



ماهنامه اجتماعی - اقتصادی / سال نهم / شماره ۷۱
شهریور ۱۴۰۵ / ۳۶ صفحه / ۴۰ هزار تومان

در این شماره می‌خوانید:

● / سرمقاله:

داستان آقای رهنما و مغازه‌داران پاساژ

● / مژگان جمشیدی در شب محیط زیست و فرهنگ:

ایران را به شکل یک «نام در تاریخ»

تحويل نسل بعد ندهیم!

● / آشتی ملی در تلویزیون! رانده شده‌ها را بازگردانید

پرونده ماه:

نگاهی به زندگی استاد محمد معانی

**شیخ الشعراي
بی ریز**



آهن آلات آرسین

انواع تیرآهن، میلگرد، پروفیل، نبشی و ...

به قیمت کارخانه



آدرس جدید:

بلوار حاج قاسم سلیمانی، ۵۰ متر بعد از خیابان شهدای هسته‌ای،
روبروی سیمان‌فروشی جلالی، بنگاه ماشین‌کاشی (سابق)



مسئول: کبریادار

09170916383

09385117847

071-53839834



ماهنامه اجتماعی - اقتصادی
استان فارس

شماره ۷۱ / دوره دوم / سال نهم
شهریور ۱۴۰۵ خورشیدی
ربیع الاول / ربیع الثانی ۱۴۴۸
مهرشیدی
August / September 2026

مدیر مسئول: امین رجبی
سر دبیر: غلامرضا شعبان پور
باهمکاری شورای نویسندگان

اجرا:

مؤسسه مطبوعاتی
فارس پژواک نی ریزان

نشانی:

فارس/نی ریز/خیابان طالقانی/مؤسسه
فرهنگی هنری کوثر نور تارم/طبقه دوم

راه‌های ارتباطی:

دفتر ۰۷۱-۵۳۸۳۰۹۰۳

تحریریه ۰۷۱-۵۳۸۳۷۰۲۸

مدیر مسئول ۰۹۱۷۸۰۰۱۸۰۸

آگهی ۰۹۳۰۷۳۱۱۸۰۸

۰۹۱۷۸۰۰۱۸۰۸ تلگرام/واتساپ

سایت: neytaak.ir

رایانامه: neytaak@gmail.com

طراحی صفحات: محمد جلالی

لیتوگرافی و چاپ:

فارس/نی ریز/نبش خیابان

بهداشت/خانه چاپ نی ریز

۰۹۱۷۳۳۱۲۴۲۰

- مطالب منتشر شده در ماهنامه، الزاماً
دیدگاه شورای نویسندگان نیست.

- نی تاک در ویرایش مطالب آزاد است.

- مطالب دریافتی بازگردانده نمی‌شود.

مولانا شمس را گفت: پس زخم هامان چه؟!
او پاسخ داد: نور از محل آنها وارد می‌شود!

سرمقاله

داستان آقای رهنما و مغازه داران پاساژ

(۴)

خبرخوان

● / ایران را به شکل یک «نام در تاریخ» تحویل نسل بعد ندهیم!

● / مالک ایران خود رو: تو یوتای ایران می‌شویم

● / چه می‌شود اگر ترامپ و نتانیاهو پیروز انتخابات شوند؟



جامعه

● / نوشتاری از فردین علیخواه جامعه‌شناس

(۱۱) من عاشق ته دیگ هستم



نگاهی به زندگی استاد محمد معانی

پرونده ماه

شیخ الشعراى نى ریز

(۱۵)



تاریخ

● / اشغال ایران در جنگ جهانی دوم

● / حکایت يك موقوفه شگفت انگیز از دوران قاجار

(۲۶) موقوفه گربه گی

● / پشت پرده مهاجرت شیرازی‌ها

(۲۸) به شرق آفریقا



نفاوا

آشتی ملی در تلویزیون!

(۳۲)

رانده شده‌ها را باز گردانید



داستان آقای رهنما و مغازه داران پاساژ

امین رجبی

مدیر مسئول

مغازه داران پاساژ در این بازار خلوت و

کسب و کار کساد هر از گاهی دور هم

جمع می شوند و از هر دری می گویند.

از قیمت دلار و طلا گرفته تا اخبار جنگ و مشکلات اقتصادی و دعوای رسانه‌ای.

هر کدام از آنها در گروه‌های واتس‌اپی متنوعی عضو هستند یا صفحه‌های اینستاگرامی زیادی را دنبال می کنند و دمدام فیلم‌ها و نوشته‌ها را به هم نشان می دهند. گاهی با هم می خندند و گاه نیز سر تأسف تکان می دهند. در این میان آقای رهنما معلم بازنشسته که او هم مغازه دار است، گاه درستی بعضی محتواها را زیر سؤال می برد و می گوید هر چیزی دیدید باور نکنید. اما دیگر مغازه دارها گوش به حرف او نمی دهند و کار خودشان را می کنند و عقیده دارند رهنما زیادی شکاک است.

این مشتی نمونه خروار است از بحث‌های روزانه مردم در جاهای مختلف. از زن و مرد گرفته تا پیر و جوان. جوانترها البته خبرهای دیگری دنبال می کنند و دنیاهای دیگری دارند. بیشتر دنبال سلبریتی‌ها و ستاره‌های مجازی و ورزشی و سینمایی و هنری اند و آخرین بازی‌ها و گیم‌ها.

در این سیل اخبار و نوشتجات و عکس‌ها و فیلم‌ها اما خبرهای دروغ و شائناژهای رسانه‌ای فراوان است. گاه مطلبی یا سخنی یا فیلمی به سرعت در فضای مجازی همه گیر (وایرال) می شود در حالی که از جایی بدون هیچ هدفی و یا گاه هدفمند ساخته و منتشر شده و به دنیای مجازی راه یافته.

بسیاری از مخاطبان بدون هیچ پرسشی و اما و اگری و شک و شبهه‌ای آن را می پذیرند و در گروه‌های مختلف پخش می کنند و ناخواسته عامل انتشار یک خبر دروغ یا تحلیل اشتباه می شوند.

خبرها و تحلیل‌هایی که گاه بعد از همه گیری تکذیب می شود یا نادرستی آن به اثبات می رسد و خیلی زود به محاق فراموشی می رود.

گاه برخی افراد یا جریانات نیز با هدف تخریب طیف مخالف خود، دست به هر کاری می زنند تا طرف مقابل را ناکاوت کنند. آنها در این راه ابایی ندارند که قطعاتی از یک فیلم را برش دهند، جاهایی را به هم بچسبانند، تصاویری را اضافه و کم کنند و با ترفندهای رسانه‌ای، طیف مخالف را زمین بزنند.

البته ما مخاطبان و عوام نیز بدون پرسش و شک کردن و دقیق شدن و بررسی بیشتر، آن را می پذیریم و حتی در گروه‌های زیادی نشر می دهیم و عملاً عملی بی جیره و مواجب افراد و جریانات

سودجوی سیاسی می شویم.

همه اینها بر می گردد به ضعف «سواد رسانه‌ای».

اما سواد رسانه‌ای چیست؟

ویکی پدیای می نویسد:

سواد رسانه‌ای به توانایی و قدرت دسترسی، تحلیل، ارزیابی و انتقال اطلاعات و پیام‌های رسانه‌ای چاپی و غیر چاپی گفته می شود. سواد رسانه یکی از سوادهای دوازده گانه است که لزوم یادگیری آن توسط یونسکو و سایر نهادهای بین المللی و ملی مسئول در زمینه آموزش توصیه شده است.

به زبان ساده، شخص دارای سواد رسانه، به راحتی هر چیزی را قبول نمی کند. درباره درستی هر فیلم و نوشته و عکسی تحقیق می کند. می اندیشد. سبک و سنگین می کند. و در نهایت تا به یقین نرسد، چیزی را تأیید نمی کند.

این همان شک دکارتی است.

دکارت (فیلسوف فرانسوی) این پرسش را مطرح می کند: «چگونه

می توان مطمئن شد آنچه می دانیم، درست است؟»

اهمیت این شک برای زندگی امروز ما در تقویت یک عادت ذهنی است: «هیچ ادعایی را صرفاً به دلیل سنت، شهرت یا اقتدار نپذیر؛

دلیل بخواه و آماده باش در آنچه می دانی تردید کنی.»

وقتی ما در برابر هر پیامی که به ما می رسد یا هر عقیده‌ای که داریم یا باورهایمان شک کنیم و به راحتی نپذیریم، خود به خود دارای سواد رسانه‌ای هستیم. ضعف همین سواد در جامعه است که می بینیم یک فرد ناگهان با یک پیام یا فیلم یا داشتن یک صفحه اینستاگرامی، تبدیل به یک سلبریتی مطرح می شود و افراد زیادی بویژه جوانان و نوجوانان را به دنبال خودش به اینطرف و آنطرف می کشاند و در مقابل چون پشتوانه فکری چندانی ندارد، در یک چشم برهم زدن از عرش به فرش می افتد و از یادها می رود.

امروزه فاش شده که حتی حکومت‌های مستبد محتواهایی با کمک هوش مصنوعی تولید و منتشر می کنند تا هدایت فکری مردم را به سود خود در دست گیرند. محتواهایی به ظاهر منطقی، جذاب و موجه که فقط آنها که سواد رسانه‌ای دارند، می فهمند ولی صدایشان در این بلبشوی فضای مجازی به جایی نمی رسد.

کسانی مثل آقای رهنما در اقلیت هستند و روز به روز کمتر هم می شوند و در برابر اکثریت آن مغازه داران، صدایشان شنیده نمی شود.

بدرود



سال نهم / شماره ۷۱
شهریور ماه ۱۴۰۵

سخنان مژگان جمشیدی در شب محیط زیست و فرهنگ

ایران را به شکل یک «نام در تاریخ» تحویل نسل بعد ندهیم!



مالک ایران خودرو:
تویوتای ایران می شویم

چه می شود اگر ترامپ و نتانیاهو
پیروز انتخابات شوند؟

سخنان مژگان جمشیدی در شب محیط زیست و فرهنگ

ایران را به شکل یک «نام در تاریخ» تحویل نسل بعد ندهیم!

ما به بهار، نوروز گفتیم و آغاز فصل رویش و زایش را جشن گرفته‌ایم. درخت را فقط درخت ندیده‌ایم! باغ را فقط محل کاشتن درخت ندانستیم! ما «باغ ایرانی» را به یکی از مهم‌ترین اشکال فرهنگی این سرزمین تبدیل کردیم. اساسا باغ ایرانی در جایی شکل گرفت که آب کم یاب بود. در یزد و کرمان و کاشان و شیراز و...

انسان ایرانی آب را به سختی به باغ می‌رساند، آن را تقسیم می‌کرد، مسیرش را طراحی می‌کرد و بعد در میان این خشکی، جهانی از سبزی و سایه و آب می‌ساخت. بنابراین باغ ایرانی، فقط معماری نیست. باغ ایرانی، روایت فرهنگی انسان ایرانی از امکان زیست در یک سرزمین خشک است.

قنات هم همین‌طور. ما امروز وقتی از قنات حرف می‌زنیم، بیشتر به یک فناوری باستانی فکر می‌کنیم. اما قنات فقط فناوری نبود. پشت آن، یک نظام اجتماعی منسجم وجود داشت؛ حقابه، تقسیم آب، مسئولیت، همکاری و شناخت دقیق ظرفیت سرزمین. از این رو انسان ایرانی نمی‌توانست هرچقدر می‌خواهد آب بردارد. چون می‌دانست اگر امروز بیشتر بردارد، فردا چیزی باقی نمی‌ماند.

با این همه مشکل در چند دهه اخیر از جایی شروع شد که ما «فرهنگ زیستن با سرزمین» را کنار زدیم و به «مصرف سرزمین» و بهره‌کشی آزمندانه از سرزمین روی آوردیم.

این در حالی است که در بسیاری از



دست دادیم و به این روز افتادیم: «رابطه فرهنگی‌مان با طبیعت!» چیزی که شاید بتوان آن را «فرهنگ زیستن با سرزمین» نامید. ما این را از دست دادیم!

ایران فقط یک محدوده جغرافیایی نیست؛ سرزمینی است که بخش بزرگی از فرهنگ و ادبیات و تاریخ و تمدن و معماری اش در ارتباط با طبیعت و اقلیم شکل گرفته است.

اگر به تاریخ ایران نگاه کنیم، می‌بینیم که ایرانیان از هزاران سال پیش محدودیت‌های اقلیمی سرزمین را درک کرده و خود را با آن سازگار کرده بودند.

ایران هیچ وقت سرزمین پربارانی نبود. بخش بزرگی از آن خشک و نیمه‌خشک بوده است. اما انسان ایرانی برای زندگی در چنین سرزمینی، راه‌هایی پیدا کرده بود.

عصر ایران
چندی پیش شب محیط زیست و فرهنگ، در تالار استاد جلیل شهناز خانه هنرمندان ایران برگزار شد.

یکی از سخنرانان این آیین که به همت مجله بخارا برپا شده بود مژگان جمشیدی روزنامه نگار شناخته شده و پرسابقه حوزه محیط زیست بود.

آنچه در ادامه می‌آید متن سخنان او در فرصت کوتاهی است که در اختیار داشت:

من بیش از ۲۵ سال است که درباره محیط‌زیست ایران می‌نویسم. اما امروز نمی‌خواهم درباره بحران خشک‌شدن تالاب‌ها، آب یا تغییر اقلیم صحبت کنم.

می‌خواهم درباره چیزی صحبت کنم که شاید پیش از همه این بحران‌ها، آن را از



ظرفیتش مصرف کنی، دیر یا زود خودت با پیامدش روبه‌رو می‌شوی. شاید امروز بیش از هر زمان دیگری به همین فهم احتیاج داریم! تغییر اقلیم هم ضرورت فهم هر چه سریعتر این حقیقت را جدی‌تر کرده است. چرا که ایران گرم‌تر و خشک‌تر می‌شود.

امروز مسئله فقط این نیست که اقلیم تغییر کرده است. مسئله این است که آیا فرهنگ، اقتصاد و شیوه زندگی ما می‌تواند خود را با ظرفیت جدید سرزمین سازگار کند؟ قرار نیست دوباره قنات حفر کنیم و همه به شیوه هزار سال پیش زندگی کنیم. قرار نیست از توسعه دست بکشیم. اما باید بخشی از خرد زیست پایدار با سرزمین را از گذشته دوباره یاد بگیریم.

اصلاً بیایید فکر کنیم ما چه نوع رابطه‌ای با این سرزمین می‌خواهیم داشته باشیم؟ رابطه مالک و ملک؟ یا رابطه انسان و خانه؟ اگر ایران را فقط مجموعه‌ای از منابع بدانیم، طبیعی است که بیرسیم: چقدر آب و نفت و جنگل داریم؟ چقدر زمین برای ساخت‌وساز داریم؟

اما اگر ایران را «خانه» بدانیم، سؤال‌ها تغییر می‌کنند:

چطور می‌توانیم خانه‌مان را سالم نگه داریم؟ چه چیزی باید برای آیندگان باقی بگذاریم؟ و ما از این سرزمین چه چیزی را به نسل بعد تحویل خواهیم داد؟

به همین دلیل، نجات طبیعت ایران با یک قانون جدید یا یک پروژه بزرگ آغاز نمی‌شود. شاید از تغییر یک نگاه آغاز شود. از اینکه دوباره بفهمیم: ما صاحب این سرزمین نیستیم و مسئولیت ما باید این باشد که وقتی نوبت‌مان تمام شد، سرزمین را فقط به شکل یک «نام در تاریخ» تحویل نسل بعد ندهیم! بلکه رودخانه‌ای برای دیدن، باغی برای قدم زدن، جنگلی برای نفس کشیدن و طبیعتی برای دوست داشتن و عشق ورزیدن هم باقی گذاشته باشیم.

از زبان «منابع طبیعی» فاصله بگیریم. چون طبیعت فقط منبع نیست. طبیعت، فرهنگ است.

شاید یکی از بزرگ‌ترین تراژدی‌های امروز ما این باشد که نسل ما، بسیاری از چیزهایی را که نسل‌های قبلی تجربه کرده‌اند، دیگر تجربه نمی‌کند. ما «تجربه زیستن با طبیعت» را از دست دادیم و نابودی سرزمین مان دقیقاً از همین جاشروع شد.

کودکی که در کنار یک رودخانه بزرگ نشده، خشک‌شدن رودخانه را فقط از روی یک خبر می‌شناسد. کودکی که تالاب را ندیده، شاید هرگز نفهمد پرواز هزاران پرنده بر فراز آب چه معنایی دارد. کودکی که باغ را فقط در تصویر کتاب دیده، شاید نتواند بفهمد چرا باغ در فرهنگ ایرانی این همه اهمیت داشته است.

این یعنی بحران محیط‌زیست، فقط بحران آینده نیست. بحران نابودی حافظه جمعی ما ایرانیان است.

امروز دیگر نباید محیط‌زیست فقط موضوع یک سازمان، دانشگاه‌ها و سازمان‌های غیر باشد. موضوع ادبیات و سینماست. موضوع معماری و مهندسی و فناوری است. موضوع شعر و تاریخ و مردم‌شناسی است. موضوع حافظه و هویت ماست.

به همین دلیل است که بر این باورم که نجات طبیعت فقط با قانون و بودجه و تکنولوژی اتفاق نمی‌افتد. ما به تغییر نگاه و دیدگاه احتیاج داریم. باید دوباره یاد بگیریم سرزمین چیزی نیست که فقط از آن استفاده کنیم. سرزمین چیزی است که با آن زندگی می‌کنیم.

باید محدودیت اکولوژیک و اقلیمی سرزمین را درک کنیم. این که آب محدود است. اینکه زمین ظرفیت دارد. اینکه نمی‌توان هر محصولی را در هر جایی کاشت. اینکه اگر جنگل را از بین ببری، چیزی را از نسل بعد قرض گرفته‌ای. اینکه اگر آب را بیش از

فرهنگ‌های محلی ایران، طبیعت فقط «منبع» نبوده است. برای جوامع محلی، رودخانه، چشمه، کوه، مرتع و جنگل بخشی از زندگی اجتماعی و حافظه جمعی بوده است. تقویم کشاورزی، آیین‌های باران‌خواهی، جشن‌های مرتبط با فصل‌ها، کوچ عشایر و حتی بسیاری از افسانه‌ها و داستان‌های محلی، براساس شناخت طبیعت و اقلیم ایران شکل گرفته بود. این فرهنگ‌ها به انسان یاد می‌دادند که فصل‌ها را بشناسد، آب را بشناسد، زمین را بشناسد و محدودیت‌های سرزمین را بفهمد و درک کنند. اما متأسفانه در چند دهه اخیر، طبیعت ناگهان از «فرهنگ» به «منبع» تبدیل شد! یعنی رودخانه تبدیل شد به «میزان آب قابل برداشت»!

جنگل تبدیل شده به چوب! حیات وحش تبدیل شده به گوشت! زمین تبدیل شد به عرصه ساخت‌وساز. تالاب تبدیل شد به زمینی که اگر خشک شود، می‌توان از آن استفاده کرد.

حتی کوه‌ها تبدیل شدند به معدن. و در این تغییر، فقط طبیعت آسیب ندید. فرهنگ ما هم آسیب دید!

وقتی زاینده‌رود خشک می‌شود، فقط یک رودخانه خشک نشده است. رودی که در شعر، نقاشی، معماری، خاطره و زندگی مردم اصفهان حضور داشته، از تجربه روزمره شهر عملاً حذف شده است.

وقتی دریاچه ارومیه کوچک می‌شود، فقط یک اکوسیستم از بین نمی‌رود. یک چشم‌انداز، یک خاطره جمعی و بخشی از هویت فرهنگی منطقه نیز تغییر می‌کند.

وقتی جنگل‌های هیرکانی نابود و یا زاگرس در آتش می‌سوزد، فقط تعداد درختان کم نمی‌شود. رابطه انسان‌هایی که قرن‌ها با آن جنگل زندگی کرده‌اند و رژیم آبی و اقلیمی منطقه نیز دچار تغییر می‌شود.

به همین دلیل اگر بخواهیم درباره محیط‌زیست ایران صحبت کنیم، باید کمی

مردم در صف تعمیرگاه‌ها؛

مالک ایران خودرو: تویوتای ایران می شویم

عصر ایران

شاید جذاب‌ترین جمله‌ای که این روزها درباره آینده ایران خودرو شنیده می‌شود، همین باشد: «می‌خواهیم تویوتای ایران شویم». این جمله را حمید کشاورز نماینده اکثریت صاحبان سهام ایران خودرو، مطرح کرده است؛ جمله‌ای بزرگ، امیدوارکننده و البته بسیار وسوسه‌برانگیز.

چه کسی بدش می‌آید بزرگ‌ترین خودروساز کشور روزی به یک خودروساز معتبر، رقابتی، باکیفیت و مشتری‌مدار تبدیل شود؟ اما درست همین‌جا باید یک ترمز کوتاه کشید. تویوتا شدن پیشکش؛ ایران خودرو امروز چقدر توانسته یک ایران خودروی خوب باشد؟

بعد از ۶۴ سال فعالیت، شاید دیگر وقت آن رسیده باشد که به جای پرس از «وضعیت موجود» به «تویوتای ایران»، فاصله بین این دو نقطه را بدون تعارف اندازه بگیریم. مسئله این نیست که ایران خودرو نباید بلندپرواز باشد. اتفاقاً صنعت خودرو بدون هدف‌های بزرگ آینده‌ای ندارد. مسئله، فاصله میان شعار و استراتژی، آرزو و برنامه و «می‌خواهیم» و «می‌توانیم» است.

این فاصله را نه با مصاحبه پر می‌کنند، نه با مراسم و نه صرفاً با تغییر مالکیت. تویوتا فقط یک خودرو نیست؛ یک سیستم است تویوتا با یک شعار، یک کارخانه بزرگ یا چند خط تولید مدرن به تویوتا تبدیل نشد. پشت این نام، دهه‌ها یادگیری سازمانی،

بهره‌وری، تحقیق و توسعه، کنترل هزینه، مدیریت زنجیره تأمین، آموزش نیروی انسانی، کیفیت، نظم تولید، حل مسئله و مهم‌تر از همه فرهنگ بهبود مستمر قرار دارد.

در سیستم تولید تویوتا، کیفیت چیزی نیست که آخر خط تولید به خودرو اضافه شود. کیفیت از طراحی، انتخاب قطعه و تأمین‌کننده شروع می‌شود و تا تولید، تحویل خودرو و خدمات پس از فروش ادامه پیدا می‌کند. پس اگر قرار است ایران خودرو واقعاً «تویوتای ایران» شود، مسئله اصلی تعداد ربات‌ها، مدل‌های جدید یا ظاهر کارخانه نیست.

اول ایران خودرو را درست کنیم!

واقعیت این است که ایران خودرو هنوز با مسائل پایه‌ای جدی روبروست؛ از کیفیت و بهره‌وری گرفته تا نقدینگی، ساختار هزینه، فناوری، تحقیق و توسعه، زنجیره تأمین، خدمات پس از فروش و رابطه با مشتری. در چنین شرایطی، حرف زدن از «تویوتای ایران» کمی شبیه این است که ساختمانی هنوز درگیر تعمیرات اساسی باشد، اما مدیر آن از طراحی طبقه پنجاهم حرف بزند. قبل از رسیدن به اوج، باید مطمئن شویم ساختمانی که روی آن ایستاده‌ایم، فرو نمی‌ریزد.

تویوتا شدن ایران خودرو پیشکش؛

اول همین ایران خودرو را درست کنید!

حمید کشاورز مالک شرکت کروزر در دیدار

با رهبر شهید پیشنهاد داده بود تا مدیریت گروه صنعتی ایران خودرو برای ۵ سال به کروزر واگذار شود و در ادامه گفت «اگر موفق نشدیم ما را در میدان آزادی اعدام کنید».

کیفیت محصولات باید با عدد سنجیده شود؛ نرخ خرابی، هزینه گارانتی، مراجعه به نمایندگی، زمان خواب خودرو، بهره‌وری خطوط، هزینه تولید، سهم واقعی تحقیق و توسعه، رضایت مشتری و عمر مفید محصول. اگر این اعداد تغییر نکرده‌اند، عنوان «تویوتای ایران» فقط یک عنوان است.

گارانتی بیشتر، جای کیفیت را نمی‌گیرد

افزایش مدت گارانتی می‌تواند اتفاق مثبتی باشد. اینکه خودروساز مسئولیت بیشتری در قبال محصولش بپذیرد، برای مشتری ارزشمند است. اما نباید یک اشتباه ساده را تکرار کنیم:

گارانتی بیشتر الزاماً به معنای کیفیت بیشتر نیست. کیفیت باید در دوام، قابلیت اطمینان، تعداد خرابی، هزینه نگهداری و رضایت مشتری دیده شود.

اگر محصول خوب باشد، مشتری بهترین مبلغ آن است. اگر محصول مشکل داشته باشد، طولانی‌تر کردن گارانتی فقط می‌تواند بخشی از هزینه مشکل را از جیب مشتری به حساب خودروساز منتقل کند. اگر قرار است از تویوتا الگوبرداری کنیم، کیفیت را هم باید با همان سخت‌گیری



سال نهم / شماره ۷۱
شهریور ماه ۱۴۰۵

عوض شده است.
تویوتا با تغییر مالکیت تویوتا نشد.

تویوتا با دهه‌ها یادگیری سازمانی، انضباط، بهره‌وری، نوآوری و رقابت به تویوتا تبدیل شد.

بنابراین اگر خصوصی‌سازی ایران خودرو قرار است نقطه عطف باشد، باید اثرش را در صورت‌های مالی، کیفیت محصول، بهره‌وری، رضایت مشتری و توان رقابتی دید؛ نه فقط در ترکیب سهامداران.

آیا ایران خودرو حاضر است روزی در معرض همان آزمونی قرار بگیرد که خودروسازان بزرگ جهان را بزرگ کرده است؟

اگر مدیران ایران خودرو واقعاً به دنبال ساختن یک خودروساز در تراز جهانی هستند، شاید بهتر باشد به جای تکرار عنوان «تویوتای ایران»، چند هدف شفاف و قابل اندازه‌گیری اعلام کنند:

- کاهش نرخ خرابی محصولات
- کاهش هزینه تولید
- کاهش زمان خواب خودرو در نمایندگی
- افزایش رضایت مشتری
- افزایش بهره‌وری خطوط تولید
- افزایش سهم واقعی تحقیق و توسعه
- ارتقای ایمنی
- بهبود کیفیت قطعات
- افزایش عمر مفید محصولات
- کاهش مصرف سوخت
- افزایش صادرات رقابتی
- و مهم‌تر از همه، کاهش تدریجی نیاز به حمایت‌های غیررقابتی

خودرویی که ارزان‌تر تولید شود اما بیشتر به تعمیرگاه برود، قطعات بیشتری مصرف کند، سوخت بیشتری بسوزاند و عمر مفید پایین‌تری داشته باشد، ممکن است فقط ارزان‌تر خریده شود، نه ارزان‌تر تمام شود.

توقف یک مجموعه صنعتی بزرگ می‌تواند تبعات گسترده‌ای برای کارگران، قطعه‌سازان، شبکه تأمین و اقتصاد کشور داشته باشد.

اما یک تفاوت اساسی وجود دارد:

حفظ تولید با حفظ وضع موجود یکی نیست. تولید باید بماند؛ اما قرار است به کجا برسد؟

اگر تولید امروز سکوی پرتاب به سمت بهره‌وری، کیفیت و رقابت فرداست، حفظ آن کاملاً قابل دفاع است.

اما اگر «حفظ تولید» خودش به هدف نهایی تبدیل شود، بعد از ۶۴ سال باید پرسید:

تا چه زمانی قرار است فقط از حفظ وضع موجود دفاع کنیم؟

وقت آن رسیده که از «حفظ» عبور کنیم و به سمت خلق مزیت رقابتی برویم.

خصوصی‌سازی، پایان داستان نیست

تغییر مالکیت می‌تواند مهم باشد، اما خصوصی شدن به تنهایی معجزه نمی‌کند. اگر بعد از خصوصی‌سازی همان ساختار هزینه، همان ضعف تحقیق و توسعه، همان مشکلات زنجیره تأمین، همان فرهنگ مدیریتی و همان محدودیت‌های رقابتی باقی بماند، در نهایت فقط صاحب شرکت

بسنجیم: با عدد، دوام و رضایت مشتری؛ نه صرفاً تعداد سال‌های گارانتی.

گران بودن خودروی خارجی، ارزان بودن خودروی داخلی را ثابت نمی‌کند

یکی از استدلال‌هایی که گاهی برای دفاع از تولید داخلی مطرح می‌شود، قیمت بالای خودروهای خارجی در بازار ایران است. اما این مقایسه یک حلقه مفقوده دارد. خودروی خارجی وقتی با تعرفه، هزینه حمل، محدودیت واردات و سایر هزینه‌های تجاری وارد کشور می‌شود، قیمت نهایی‌اش لزوماً قیمت واقعی رقابتی آن محصول نیست.

سؤال مهم‌ترین است:

اگر دیوارهای حمایتی کنار بروند، خودروی داخلی با چه قیمت و چه کیفیتی می‌تواند رقابت کند؟

این سؤال نفی تولید داخلی نیست؛ اتفاقاً برعکس. اگر قرار است صنعت خودرو قدرتمند شود، باید روزی بتواند روی پای خودش بایستد. حمایت ممکن است برای عبور از یک دوره دشوار ضروری باشد؛ اما حمایت نباید به اکسیژن دائمی یک بنگاه تبدیل شود.

قیمت کارخانه، تمام هزینه‌ای نیست که یک خودرو روی دوش مشتری می‌گذارد.

مصرف سوخت، دوام، هزینه تعمیر و نگهداری، استهلاک، ایمنی و طول عمر مفید هم بخشی از قیمت واقعی خودرو هستند.



چه می‌شود اگر ترامپ و نتانیاها پیروز انتخابات شوند؟

توماس فریمن: ترامپ، در طول دوران زندگی من، ضد آمریکایی‌ترین رئیس‌جمهور این کشور بوده.

عصر ایران:

بردن نهادهای و ائتلاف‌های پس از جنگ جهانی دوم تلاش نکرده و نمی‌کند.

- در حال حاضر، ترامپ محبوب نیست و بنابراین ضعیف است. این تصور وجود دارد که پروژه سیاسی او از نظر سیاسی شکست خورده و او دیگر متعلق به گذشته است. اما اگر جمهوری خواهان پیروز شوند، ساختار انگیزه‌ها برای همه تغییر می‌کند. آن زمان تمام جمهوری خواهان بیش از پیش سر فروود خواهند آورد و به ترامپ امکان خواهند داد بدون هیچ محدودیتی عمل کنند.

- این بزرگ‌ترین و جدی‌ترین خطر است. به بیان دیگر، ترامپ در صورت موفقیت در انتخابات میان‌دوره‌ای، بیش از هر زمان دیگری احساس قدرت و جسارت خواهد کرد.

از هر دو منطقه در دستور کار قرار خواهد گرفت.

در آن صورت، اسرائیل دیگر یک دموکراسی نیست. بنابراین اسرائیل در جهان منفور و منزوی خواهد شد.

- اگر رقیب نتانیاها، گادی آیزنکوت بتواند پیروز انتخابات شود، ترامپ در اسرائیل شریکی خواهد داشت که آماده است برای اجرای صادقانه طرح صلح او برای غزه تلاش کند. اگر ترامپ از نتانیاها حمایت کند، کاملاً احمقانه خواهد بود؛ چراکه نتانیاها هر کاری از دستش برآمده انجام داده تا ابتکار صلح ترامپ برای غزه را ناکام بگذارد.

- فریمن همچنین نوشت: ترامپ، در طول دوران زندگی من، ضد آمریکایی‌ترین رئیس‌جمهور این کشور بوده است. هیچ رئیس‌جمهوری به اندازه او برای از بین

- ۲۷ اکتبر و ۳ نوامبر ۲۰۲۶، دوتا از مهم‌ترین روزهای تاریخ اسرائیل و آمریکا هستند. در این ایام، آمریکا و اسرائیل انتخابات بسیار مهمی برگزار خواهند کرد. بردن در این دو انتخابات صرفاً یک پیروزی سیاسی نخواهد بود، بلکه مسیر آینده هر یک را مشخص خواهد کرد.

- توماس فریمن، در این باره در نیویورک تایمز نوشته است: اگر در اسرائیل، بنیامین نتانیاها که با طیفی از یهودیان برتری طلب همکاری می‌کند، پیروز شود، پروژه تضعیف دادستان کل مستقل اسرائیل و دیوان عالی این کشور را تکمیل خواهند کرد. پس از آن، الحاق کرانه باختری و غزه و پاکسازی قومی فلسطینیان



سال نهم / شماره ۷۱
شهریور ماه ۱۴۰۵



جامعہ

من عاشق
تہ دیگ ہستم

عصر ایران؛ فردین علیخواه، جامعه‌شناس این روزها بسیار می‌شنویم که کمتر کسی حوصله خواندن متن‌های طولانی را دارد. اگر شما هم با دیدن حجم این نوشته کمی مردد شده‌اید، شاید بد نباشد چند دقیقه‌ای بیشتر به آن فرصت بدهید.

این جستار را با حوصله نوشته‌ام و کوشیده‌ام آنچه را برای درک موضوع ضروری است، با دقت در کنار یکدیگر قرار دهم. شاید خواندنش چند دقیقه بیشتر از یک متن کوتاه زمان ببرد، اما امیدوارم در پایان احساس کنید این چند دقیقه ارزشش را داشته‌است.

اگر اکنون فرصت خواندن ندارید، آن را برای زمانی دیگر نگه دارید؛ و اگر همراه شده‌اید، دعوتان می‌کنم تا پایان این نوشته با من بمانید.

من معمولاً سراغ چیزهای پیش‌پاافتاده‌ی زندگی روزمره می‌روم؛ چیزهایی که آن قدر عادی‌اند که اغلب از کنارشان می‌گذریم و اصلاً به آنها فکر نمی‌کنیم. اما همین چیزهای عادی، برای من جای تأمل دارند. چون وقتی کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم درون همین رفتارهای ساده و تکراری، حرف‌های زیادی درباره‌ی آدم‌ها و روابطشان با یکدیگر نهفته‌است.

این بار می‌خواهم درباره‌ی ته‌دیگ بنویسم. راسش را بخواهید من هم عاشق ته‌دیگ هستم، و شاید همین علاقه‌ی شخصی یکی از دلایلی باشد که این موضوع توجهم را جلب کرده. البته مسئله برای من فقط دوست داشتن ته‌دیگ نیست؛ چیزی که بیشتر توجهم را جلب می‌کند، رفتار آدم‌ها با ته‌دیگ است؛ رابطه‌شان با سفره و با یکدیگر، درست همان لحظه‌ای که دیس ته‌دیگ وسط سفره می‌آید.

ته‌دیگ معمولاً کم است و خواهانش

زیاد. با این حال، هیچ قانون رسمی‌ای برای تقسیمش نداریم؛ کسی از قبل نمی‌گوید هر نفر چند تکه سهمش است، یا چه کسی باید اول بردارد و چه کسی صبر کند. اما با این‌که چنین قانونی نداریم، باز هم کم‌وبیش می‌دانیم چه رفتاری ملاحظه‌کارانه است و چه رفتاری گستاخانه. همین‌جاست که ته‌دیگ، از یک غذای ساده، برای من به موضوعی جامعه‌شناختی تبدیل می‌شود.

رابطه‌ی آدم‌ها با سفره و با یکدیگر، درست وقتی ته‌دیگ می‌آید، موضوع مهمی برای نگاه جامعه‌شناختی است. سفره فقط جایی نیست که غذا رویش گذاشته می‌شود و آدم‌ها غذا می‌خورند؛ دور سفره، آدم‌ها هم‌زمان با غذا خوردن، جای خودشان را هم در میان دیگران پیدا می‌کنند. وقتی ته‌دیگ می‌آید، این رابطه برای چند لحظه روشن‌تر می‌شود؛ چون چیزی روی سفره آمده که هم خواستنی است و هم در نهایت کم.

در همین لحظه می‌شود دید که هر کس چطور به خواسته‌ی خودش و خواسته‌ی دیگران نگاه می‌کند. یکی سریع دستش را جلو می‌برد و سهمش را برمی‌دارد. یکی قبل از برداشتن، زیرچشمی نگاهی به بقیه می‌اندازد تا ببیند دیگران چقدر برداشته‌اند و خودش چقدر می‌تواند بردارد. یکی تعارف می‌کند. یکی از سهم خودش می‌گذرد. یکی هم صبر می‌کند تا ببیند ته دیس چقدر باقی می‌ماند.

شما هم حتماً دیده‌اید بعضی‌ها چطور آن قدر ته‌دیگ برمی‌دارند و با ماست نوش جان می‌کنند که انگار غذای اصلی همان ته‌دیگ بوده و غذای اصلی فقط همراهش آمده‌اند. بشقابشان پر می‌شود از تکه‌های برشته و طلایی ته‌دیگ و ماست، و بارضایت کامل مشغول خوردن می‌شوند؛ در حالی که آدم‌های دیگری هم سر همان سفره

نشسته‌اند که شاید سهمشان فقط یک تکه‌ی کوچک باشد.

دوست داشتن ته‌دیگ ایرادی ندارد؛ مسئله جای دیگری است. گاهی آدم آن قدر در خواسته‌ی خودش غرق می‌شود که فراموش می‌کند دیگرانی هم وجود دارند. کسی که تکه‌ای برمی‌دارد اما حواسش به بقیه هم هست، با کسی که هر قدر بتواند برای خودش برمی‌دارد، یک جور رفتار نمی‌کند. اولی میلش را انکار نکرده، اما دیگری را هم در نظر گرفته‌است؛ دومی انگار فقط یک نفر را سر سفره می‌بیند، و آن هم جناب خودش!

در ظاهر، مسئله ساده است: چند تکه ته‌دیگ داریم و چند نفر آدم. اما اگر کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم آدم‌ها در همان چند ثانیه دارند تصمیم‌های اجتماعی کوچکی می‌گیرند: چقدر بردارم؟ این تکه برایم زیادی بزرگ است؟ نفر بعدی هم ته‌دیگ می‌خواهد؟ اگر من این را بردارم، برای او چه می‌ماند؟ و شاید مهم‌تر از همه: چقدر از چیزی که می‌خواهم، حق من است؟

این سؤال فقط درباره‌ی ته‌دیگ نیست. وقتی چیزی را همه می‌خواهند اما برای همه کافی نیست، چطور تصمیم می‌گیریم چقدر از آن حق ماست؟ به نظر من این یکی از موقعیت‌های مهم زندگی اجتماعی است.

درست به همین دلیل جمله‌ای را که گفتم برجسته کردم. ما مدام در موقعیت‌هایی قرار می‌گیریم که چیزی را می‌خواهیم و دیگری هم همان را می‌خواهد. در چنین موقعیتی، مسئله فقط «خواستن» نیست؛ مسئله این است که با خواستن خودمان، در حضور دیگری، چه می‌کنیم.

من ته‌دیگ می‌خواهم، دیگری هم ته‌دیگ می‌خواهد. حالا خواسته‌ی من باید در حضور خواسته‌ی او معنا پیدا کند. جامعه‌شناسی برای توضیح چنین



انتظار داریم (بیچیری و چاوز، ۲۰۱۰). منظور بیچیری و چاوز، به زبان ساده، این است که انصاف یک دستور ثابت و یکسان برای همه موقعیت‌ها نیست. ما در هر موقعیت اجتماعی، بر اساس آنچه از آن موقعیت می‌فهمیم، انتظاری داریم که «رفتار درست» چیست. بعد، رفتار خودمان و دیگران را با همان انتظار می‌سنجیم.

درباره‌ی ته‌دیگ هم همین‌طور است. هیچ قانون رسمی‌ای نمی‌گوید هرکس چند تکه بردارد، اما معمولاً می‌دانیم اگر ته‌دیگ کم باشد و دیگرانی هم منتظرش باشند، برداشتن مقدار زیادی از آن رفتاری منصفانه به حساب نمی‌آید. البته اینکه چه مقدار «زیادی» است، به موقعیت بستگی دارد. در خانه‌ی خودمان، وقتی ته‌دیگ فراوان است، دو یا سه تکه برداشتن معنای دیگری دارد؛ اما در یک مهمانی، وقتی چند نفر منتظر همان چند تکه‌اند، همان مقدار ممکن است بیش از سهم متعارف به نظر برسد.

مهمانی یا خانه، جایی مثل هتل نیست که اگر ته‌دیگ تمام شد، فوری دوباره شارژ شود. آن چند تکه‌ای که روی سفره یا میز آمده، همان چیزی است که برای همه هست؛ اگر کسی بیشتر بردارد، برای دیگری کمتر می‌ماند. اینکه چیزی را می‌توانیم برداریم، به این معنا نیست که حق داریم هر قدر می‌خواهیم از آن برداریم. توانستن برداشتن، با حق برداشتن یکی نیست. جمله‌ی اخیر هم بسیار اهمیت دارد.

شاید این تفاوت ساده در بسیاری از موقعیت‌های زندگی اجتماعی هم اهمیت داشته باشد. منابع، فرصت‌ها و امکانات همیشه به اندازه‌ی میل همه‌ی آدم‌ها نیستند. اگر تنها معیارمان این باشد که هرکس توانست بیشتر بردارد حشاش است، دیگر جایی برای دیگری باقی نمی‌ماند.

می‌کنیم. می‌دانیم ممکن است کسی چیزی به ما نگوید، اما رفتاری که کرده‌ایم در ذهن دیگران ثبت شود. شاید کسی نگوید «زیادی برداشتی»، اما نگاهش، سکوتش یا حتی تعارف‌نکردنش در دفعه‌ی بعد، به ما می‌فهماند رفتارمان چندان پذیرفتنی نبوده. گاهی هم کسی طاقت نمی‌آورد و همان‌جا، در همان لحظه، با طعنه یا تشر و اکنش نشان می‌دهد.

احتمالاً برای شما هم پیش آمده که بعد از یک مهمانی، از رفتار بعضی‌ها با ته‌دیگ گله کرده باشید؛ که چرا فلانی این همه ته‌دیگ برداشت، یا چرا وقتی دید بقیه هم دوست دارند، باز هم دست از برداشتن نکشید. گافمن در تحلیل تعامل‌های روزمره نشان می‌دهد که ما در حضور دیگران فقط به کاری که انجام می‌دهیم فکر نمی‌کنیم؛ به این هم توجه داریم که رفتارمان چگونه دیده می‌شود و چه تصویری از ما در ذهن دیگران می‌سازد (گافمن، ۱۹۵۹).

البته من در اینجا کمی از گافمن فاصله می‌گیرم. دیدن دیگری الزاماً به معنای ملاحظه کردن او نیست. ممکن است کسی کاملاً متوجه باشد که دیگران هم ته‌دیگ می‌خواهند، نگاهشان را ببیند و حتی بداند اگر باز هم بردارد ممکن است بی‌ملاحظه به نظر برسد، اما باز هم دستش را جلو برد و تکه‌ی دیگری بردارد. پس مسئله فقط دیدن دیگری نیست؛ مسئله این است که با دیدن او چه می‌کنیم. فرد چقدر می‌تواند ولع خود را مدیریت کند؟

اینجاست که پای هنجارهای انصاف به میان می‌آید. «بیچیری» و «چاوز» نشان داده‌اند که برداشت ما از اینکه رفتار منصفانه چیست به انتظارات هنجاری وابسته به موقعیت بستگی دارد؛ یعنی به اینکه در یک موقعیت خاص، چه رفتاری را درست می‌دانیم و از دیگران هم همان را

موقعیت‌هایی از مفاهیمی مثل هنجار، نظارت اجتماعی، مهار خود و قواعد نانوشته اجتماعی استفاده می‌کند؛ اما شاید لازم نباشد برای فهمیدن آنها همیشه سراغ موقعیت‌های بزرگ و پیچیده برویم. گاهی فقط کافی است چند نفر را دور یک سفره ببینیم.

هیچ قانون رسمی‌ای برای ته‌دیگ نداریم، اما قاعده داریم. کسی نمی‌گوید هر نفر دو تکه سهمش است. کسی نمی‌گوید اول مهمان‌ها بردارند و بعد میزبان. جایی هم ننوشته‌اند کسی که تکه‌ی بزرگ‌تری برداشت بی‌ملاحظه است و کسی که چیزی برنداشت آدم بهتری است. با این حال، بیشترمان کم‌وبیش می‌دانیم چه رفتاری گستاخانه‌است. این‌طور نیست؟

اگر شش نفر سر سفره باشند و چهار تکه ته‌دیگ وجود داشته باشد، وضعیت بازمانی که همان شش نفر دوازده تکه ته‌دیگ دارند فرق می‌کند. هر چه ته‌دیگ کم‌تر باشد، نگاه ما به اندازه‌ی سهممان حساس‌تر می‌شود؛ تکه‌ی بزرگ‌تر دیگر فقط یک تکه‌ی بزرگ‌تر نیست، سهم بیشتری از چیزی است که کم است.

در چنین شرایطی، آدم‌ها به‌نوعی رفتارشان را تنظیم می‌کنند: یکی از میل خودش کم می‌کند، یکی منتظر می‌ماند، یکی تعارف می‌کند، یکی به دیگری پیشنهاد می‌دهد تکه‌ی بزرگ‌تر را بردارد، و یکی هم بی‌توجه به این مناسبات، هر چه می‌خواهد برمی‌دارد. این قواعد را معمولاً کسی رسماً به ما یاد نداده؛ اما یاد گرفته‌ایم. از کجا؟ از خانواده، از کودکی، از مهمانی‌ها، از نگاه دیگران و از تجربه‌هایی که در جمع داشته‌ایم.

شاید به همین دلیل، نبودن قانون رسمی به معنای نبودن قاعده نیست. بسیاری از رفتارهایمان را نه از ترس مجازات، بلکه به‌خاطر آگاهی از نگاه دیگران تنظیم

اما طرف دیگر ماجرا هم برایم مهم است. آیا رفتار خوب این است که همیشه از خواسته‌ی خودمان بگذریم؟ متأسفانه خودم گاهی همین کار را می‌کنم؛ وقتی ولع دیگران برای ته‌دیگ را می‌بینم، کنار می‌کشم و با خودم می‌گویم نمی‌خواهم وارد این رقابت شوم. می‌گذارم دیگران بردارند و خودم چیزی برنمی‌دارم، حتی اگر ته‌دیگ را خیلی دوست داشته باشم. اما آیا این رفتار من همیشه درست است؟ قرار است برای اینکه دیگری سهم بیشتری داشته باشد، من همیشه از خواسته‌ی خودم بگذرم؟ فکر نمی‌کنم. کسی که هربار ته‌دیگ را دوست دارد اما چیزی برنمی‌دارد، فقط برای اینکه مبادا دیگری کمتر داشته باشد، الزاماً الگوی مطلوبی از زندگی اجتماعی نیست. جامعه قرار نیست از آدم‌ها بخواهد میل خودشان را حذف کنند. اینجا دارم خودم خودم را نقد می‌کنم. ملاحظه‌ی دیگری با حذف خود یکی

نیست. شاید رفتار مناسب جایی میان این دو باشد: اینکه هم خواسته‌ی خودمان را به رسمیت بشناسیم و هم حضور دیگری را؛ نه آن قدر خودمان را فراموش کنیم که همیشه سهممان را کنار بگذاریم، و نه آن قدر در خواسته‌ی خودمان غرق شویم که دیگران را نبینیم. شاید مسئله‌ی اصلی همین باشد: اینکه بتوانیم سهم خودمان را بخواهیم، بدون اینکه سهم دیگری را نادیده بگیریم. برای همین، ته‌دیگ برای من فقط یک غذای خوشمزه نیست. ته‌دیگ یک صحنه‌ی کوچک از زندگی اجتماعی است؛ چیزی که روی سفره می‌آید و در چند دقیقه، رابطه‌ی آدم‌ها با میل خودشان، با دیگران و با چیزی که باید میانشان تقسیم شود، آشکار می‌کند. دفعه‌ی بعد که دیس ته‌دیگ وسط سفره آمد، شاید بد نباشد چند لحظه به این صحنه نگاه کنیم؛ به کسی که سریع تکه‌ی

بزرگ را برمی‌دارد، به کسی که قبل از برداشتن زیرچشمی نگاه می‌کند، به کسی که تعارف می‌کند، به کسی که از سهمش می‌گذرد، و به کسی که آن قدر ته‌دیگ برمی‌دارد که خودش را با ته‌دیگ و ماست سیر می‌کند. همه‌شان دارند ته‌دیگ می‌بینند، اما در واقع هر کدام با یک مسئله‌ی قدیمی‌تر زندگی اجتماعی روبه‌رو می‌شوند: وقتی چیزی را همه می‌خواهند اما برای همه کافی نیست، سهم من کجاست؟ و شاید سؤال سخت‌تر این باشد: در این موقعیت رفتار منصفانه چیست؟ من هنوز هم فکر می‌کنم بهترین جواب این نیست که ته‌دیگ نخوریم؛ رفتاری که گاهی خودم انجام می‌دهم، بلکه وقتی چیزی را دوست داریم، بد نیست پیش از برداشتنش، یک لحظه هم به آدم‌هایی فکر کنیم که دستشان ممکن است بعد از ما به سمت همان تکه برود.



پرونده ماه

شیخ الشعراى نى ریز

استاد حاج میرزا محمد معانی دبیر ادبیات و شاعر معاصر که در بین شعرا و ادیبان لقب «شیخ الشعرا» داشت، در حدود ۴۰ سال از عمر خویش را به تدریس ادبیات در دبیرستان، دانشگاه و تربیت معلم پرداخت و شاگردان بسیاری تربیت کرد.

وی در ۱۵ آرمرداد سال ۱۳۱۳ خورشیدی در یک خانواده مذهبی و شاعر مسلک که بیشتر، اشعارشان به صورت غزل و مراثی است، دیده به جهان گشود.

پدرش میرزا عبدالله معانی و مادرش خانم فلاح بود. میرزا محمد پسر دوم و فرزند چهارم این خانواده ۸ نفری بود. پدر بزرگش میرزا حسین معانی شاعری بود که محزون تخلص می‌کرد و همه به شغل شریف

کشاورزی اشتغال داشتند.

برادرانش حاج میرزا محمد حسن معانی ریاست مخابرات شهرهای نیریز و استهبان و فسا را طی سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰ به عهده داشت. ایشان فرزند اول خانواده بود و پدر چون برادر جوانش در سال وبائی (سال شیوع وبا) به رحمت خدا رفته بود نام برادر را بر پسر اول نهاد.

برادر کوچکتر میرزا داود معانی، آخرین فرزند خانواده، فردی بسیار مستعد و باهوش بود و پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۳۰ خورشیدی در رشته کشاورزی دانشگاه تهران قبول شد. وی پس از پایان تحصیلات کارشناسی و کارشناسی ارشد در رشته جنگل و مرتع، به استخدام

وزارت کشاورزی درآمد و به علت ذکاوتی که داشت به مدیر کلی کشاورزی استان سمنان رسید. میرزا داود به دلیل کارهای ارزشمندی که قبل از انقلاب در حیطه کار خود در آن استان انجام داد مورد حمایت مردم قرار گرفت.

میرزا محمد معانی تحصیلات ابتدایی را در نیریز در کنار خانواده و چند سالی را همراه برادر بزرگتر در استهبان و فسا گذراند و پس از پایان سال نهم دبیرستان، در دانشسرای تربیت معلم قبول شد و در رشته ادبی به تحصیل پرداخت و پس از اخذ دیپلم در رشته ادبی به استخدام وزارت فرهنگ آن زمان درآمد و در نیریز مشغول به کار شد.

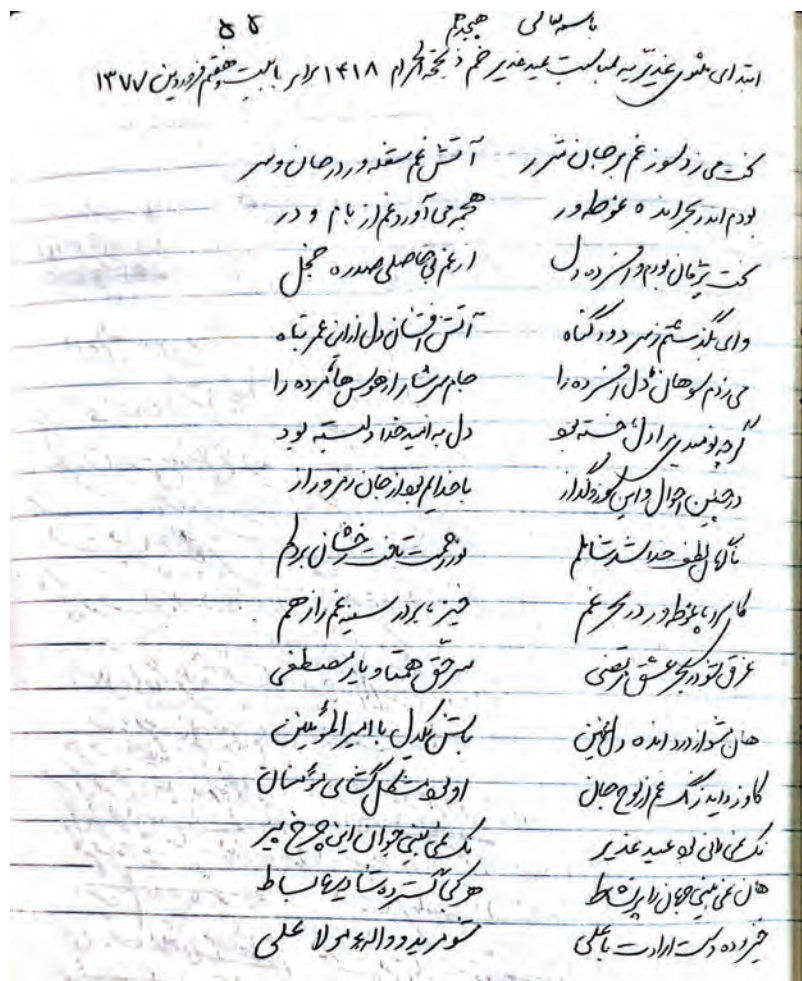
به علت تبحر و جدیت در کار، علاوه بر تدریس در سال‌های پنجم و ششم ابتدایی، در دبیرستان نیز مشغول به تدریس گردید. او در سال ۱۳۳۹ خورشیدی با بانو زهرا بیگم داوری که پدرش میرزا محمد داوری و مادرش از سادات طباطبایی بود ازدواج کرد که حاصل این ازدواج ۵ فرزند پسر و ۱۰ نوه است.

از فرزندان وی علیرضا و فریدرضا هر دو دبیر هستند و به تدریس فیزیک در دبیرستان‌های نیریز اشتغال دارند و با تأسیس دبیرستان غیردولتی رازی در این دبیرستان نیز تدریس می‌کنند.

فهیم‌رضا پزشک است که ابتدا در نیریز و سپس در شیراز مشغول طبابت است. فرزاد دندانپزشک و در نیریز مشغول است. محمد جواد نیز کارشناس ارشد مهندسی صنایع غذایی است که در تهران و در سازمان غذا و دارو شاغل است.

مرحوم میرزا محمد معانی در سال ۱۳۴۹ با داشتن چهار فرزند در رشته ادبیات فارسی دانشگاه اصفهان قبول شد و برای ادامه تحصیل رهسپار این شهر شد.

وی پس از دریافت دانشنامه لیسانس در رشته ادبیات فارسی، نظر به عشق



● / دستخط زنده یاد معانی

عنوان فصحی
(۴۰) «مانده سالار دین بر کربلا آمده» زاده زهره حسین بن میرزا آمده»

میرزا علی عشق بر کربلا آمده زهره های دین گریز کی آمده
پرچم خوش نشان بر لاله آمده «الله اولین عصی آمده»
«مانده سالار دین بر کربلا آمده» زاده زهره حسین بن میرزا آمده»

آمده سلطان دین نور چشم برل محبی دین خدا کفر شکن چون برل
آمده تارکند رسم کرده قبول برای اصلاح خلق ابر خدا آمده
«مانده سالار دین بر کربلا آمده» زاده زهره حسین بن میرزا آمده»

دیده پس از مصطفی چه ثلثه دین حق مانده از دین زکوة کشتان حق
صاحل و ظالم زخم کرده در این ره سبق نگریه دین حق چه لطمه ها آمده
«مانده سالار دین بر کربلا آمده» زاده زهره حسین بن میرزا آمده»

دیده حسین بر ترایه فتن ساهی دیده حسین مجتبی شهید زهره حقا
دیده حسین دین حق طعنه هر دعا کوفتن جان کوفت جوهر حق آمده
«مانده سالار دین بر کربلا آمده» زاده زهره حسین بن میرزا آمده»

آمده تارچم کس کند دلازگون آمده تالشکرم نماید زبون
آمده تارچم دین کس کند زبون زهره الفای حکم به صد نوا آمده
«مانده سالار دین بر کربلا آمده» زاده زهره حسین بن میرزا آمده»

«بقیة الزمان بعد»

● / دستخط زنده یاد معانی

و علاقه‌ای که به وطن داشت به نیریز بازگشت و در دبیرستان‌های این شهرستان مشغول به تدریس شد.

با بازگشایی مرکز تربیت معلم و دانشگاه آزاد نیریز در این مکان‌های آموزشی به تدریس ادبیات پرداخت و در سال ۱۳۷۳ به افتخار بازنشستگی نائل شد.

از شاگردان شاخص استاد حاج میرزا محمد معانی، زنده یاد آیت‌الله سید محمد فقیه امام جمعه فقید نیریز، زنده یاد پروفیسور منصور حق‌شناس متخصص خون، خانم دکتر ضیغمی متخصص چشم، دکتر شهریار ضیغمی، دکتر هاشم‌زاده، دکتر نصیری‌زاد، دکتر قطبی، شهید دکتر فقیهی، دکتر شهاب فقیهی، آقایان مصطفی میرغیائی و محمدعلی پیشاهنگ دبیران ریاضی، آقای علی اصغر یادگار دبیر فیزیک و همچنین فرزندان ایشان بودند.

ایشان در مدح پیامبر اکرم اسلام (ص) و حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا علیه السلام اشعاری مبسوط دارد که این اشعار را در زمان حیات در مناسبت‌های مختلف به سمع و نظر مردم می‌رساند. همچنین مرثیه بسیار زیبا و حماسی در ایام محرم و در شهادت سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و زینب کبری علیه السلام سروده که توسط نوحه خوان‌ها در این ایام خوانده می‌شود.

همچنین اشعار بسیار زیادی برای شهادت هر کدام از رزمندگان نیریزی در جنگ تحمیلی ۸ ساله با عراق سروده که در کتاب مهین مهرورزان (نیریز در جنگ) نیز نگاشته شده است.

غزلی از میرزا محمد معانی شیخ

الشعرا

گرفت دامن دل چنگ اشتیاق و امید
بدان امید که گیرد ز کوی یار نوید

که هست غمزه جان پرورش عزیز و وحید

رثای امام حسین (ع)

یکی از مرثیه‌های میرزا محمد معانی در رثای امام حسین علیه السلام:

ما پیرو سالار شهیدان جهانیم
پروانه صفت گرد مرامش همگانیم
جان بر کف و مشتاق و دلیرانه و آگاه
بنهاده قدم از سر اخلاص در این راه
چون درس شهادت بگرفتیم پس آگاه
مشتاق شهادت به همه دور و زمانیم
در مکتب او درس وفاداری و ایثار
از همت او عزت و حریت و مقدار
خواندیم که گشتیم چنین آگاه و بیدار
از جان نهراسیم که بر جان کفانیم

پرچمدار باوفای علی (ع)

گفتار دلربای پرچمدار باوفای علی علیه السلام عباس بن علی علیه السلام که یکی از مرثیه‌های مرحوم حاج میرزا محمد معانی است که بالغ بر ۳۷ بیت می‌باشد.

به آسمان گرانمایه بار ماه جبین

هزار گوهر معنی و نکته‌های فرید

گل سخن بشکفت از کرانه‌های ادب

چو از دیار کمال تونور عشق دمید

نمی‌کند دل بی تاب ماهوای بهار

نسیم زلف تو هر گاه به صد شتاب وزید

مرو دمی ز کنارم توای بهار خیال

که مرغ شوق ز بام خیال و ذوق پرید

کدام جان به هوای وصال پر نرزد

دمی که بوی روانبخش لطف دوست شنید

مزن به تیرنگه بر دلم بسی پیکان

که پشت صبر ز بار فراق عشق خمید

گواه این دل مجروح اشک خونینم

که همچو گوهر غلطان به روی چهره خزید

بیا و جان و دل ما به یک نگاه بگیر

که عشق پاک توام پرده‌های شوق درید

حلاوت سخت کام دل کند شیرین

که هر که روی تو ببیند بود سعید سعید

گره ز کار فرو بسته محبتانت

گشای ای همه عالم به خاک پات شهید

فدای هر نگهت گوهر معانی باد

افتخار است از برایم کز حسین یاری کنم
 لشکر فرزند زهرا را سپهداری کنم
 بسته‌ام پیمان به خلاق و دود ذوالمنن
 کز خیام آل طاهما من نگهداری کنم
 بسته‌ام پیمان به ختم المرسلین باب بتول
 تا برای نور چشم او علمداری کنم
 بسته‌ام پیمان علی مرتضی را بارها
 لشکر اسلام را جانانه سرداری کنم
 بسته‌ام پیمان که تا آخر نفس در راه دین
 از حسین و مکتبش از جان طرفداری کنم
 بسته‌ام پیمان به زهرا در حضور مرتضی
 تا نگهبانی لشکر را به هوشیاری کنم
 پاسداری از خیام سرور آزادگان
 با کمال افتخار آن هم به بیداری کنم
 گریه راه زاده زهرا کنم جانم نثار
 بر سعادت دست یابم نیک دینداری کنم
 می‌روم آب آورم از بهر طفلان حسین
 گر چه سقایی کنم الحق جهانداری کنم

سروده‌ای از پدر بزرگ

قطعه زیر سروده مرحوم میرزا حسین معانی (محزون) پدر بزرگ میرزا محمد معانی ست که در مرگ همسرش که از خاندان سادات طباطبایی و نامش مریم بیگم بوده در سال ۱۳۳۷ هجری شمسی و ۱۲۹۷ خورشیدی نگاشته است.

آخ ای چرخ جفا جوی که هستی تو مدام
 فتنه انگیز و پر از کید و ستمکار و دنی
 گذری جانب گلزار گهی هم چو سموم
 تادهی باد فنا هر گل نازک بدنی
 هر کجا تازه گلی از ستمت افسرده
 هر کجا سرو قدی هست ز پایش فکنی
 بودم آن یار دلارا که به قد و قامت
 همچو او سرو نروئیده به طرف چمنی
 آسیه سیرت و هاجر صفت و مریم نام
 نوگلی بود ز گلزار رسول مدنی
 بایش عبدالله و از نسل شهنشاه نجف
 گوهری بود سبق برده ز در عدنی
 کردی آن گوهر رخشانم در خاک نهان

که فروزان بدی از نور رخس انجمنی
 بهر تاریخ وفاتش رقمی زد محزون
 ز فضا قصد فلک هست بگو دلشکنی

غزلی از مرحوم میرزا محمد معانی

سخت می‌سوزد خدارا این دل دیوانه‌ام
 شمع را آتش به جان افکنده این پروانه‌ام
 سوز هجران و عتاب و دلبری‌ها، جورها
 کرد ویران عاقبت شادانه تر کاشانه‌ام
 گردش چشم سیاهش فتنه می‌سازد بپا
 بشنوی همراه با سوز درون افسانه‌ام
 باغ حسنش شد طراوت بخش گلزار ارم
 نیست حاجت باد و چشمش منت میخانه‌ام
 گوهر مهرش عجب ارجی به دل بخشیده
 است
 ای خوش آن راه‌دهی سازم خدمت جانانه‌ام
 من به دریای وفایش چون صدف مستغرقم
 تا بر آید ناب و رخشان قیمتی دردانه‌ام
 جان به پای عشق اگر بازی معانی همت است
 اندرین ره جان فدایم سازم مردانه‌ام







● / از راست نفر اول: سید یحیی طباطبایی، نفر سوم: استاد معانی، نفر پنجم: محمود توکلی، نشسته: محمد آزاد



سال نهم / شماره ۷۱
شهریور ماه ۱۴۰۵



● / سال ۱۳۳۹- از راست: استاد معانی، خلیل سازگار، مصطفی مهدوی، محمد حسن ضمیری
افراد جلو: فرخ دانشی، عزیز فرهنگند، علی ضمیری



● / استاد در کنار برادران - از راست: میرزا داود معانی، میرزا محمد معانی، میرزا محمدحسن معانی



● / استاد در کنار فرزند اول



● / در دفتر دبیرستان احمد در کنار علی آقا سلیمی

پشت پرده مهاجرت شیرازی ها به شرق آفریقا

اشغال ایران در جنگ جهانی دوم

موقوفه گربه گی

اشغال ایران در جنگ جهانی دوم

از قحطی و سقوط رضا شاه تا تولد ناسیونالیسم در خلیج فارس

سید حبیب الله وکیل زاده

کارشناس ارشد تاریخ-ایسنا

و دریاهای جهان، صحنه نبردهای متعدد شدند. در این میان خاورمیانه با توجه به موقعیت استراتژیک خود اهمیت ویژه یافت و مانند جنگ اول، خلیج فارس برای هر دو گروه نقش کلیدی ایفا می کرد. نفت خلیج فارس همچون جنگ جهانی اول در نبرد دوم نیز از نقش تعیین کننده ای برخوردار بود، بنابراین انگلستان که منطقه را در اختیار داشت حاضر نبود به هیچ قیمتی خطری از سوی دشمن متوجه نفت خوزستان شود.

از سوی دیگر آلمان هیتلری نیز برای این قسمت از جهان برنامه های ویژه ای داشت. اقدامات «رشید عالی گیلانی» (عامل آلمانی هادر عراق) و حضور پررنگ مأموران

پیش زمینه هایی بود که باید به آن پرداخته و تأثیرات آن نیز بررسی شود.

جنگ جهانی دوم با حمله آلمان نازی به لهستان در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ میلادی مصادف با ۹ شهریور ۱۳۱۸ خورشیدی آغاز شد و دو روز بعد از این تاریخ انگلستان و فرانسه با اعلان رسمی جنگ به آلمان، مهیب ترین جنگ تاریخ را آغاز کردند.

جنگ، خیلی زود چهره جهانی به خود گرفت چون علاوه بر درگیر شدن کشورهای زیادی در دو آرایش متفقین و متحدین، بخش وسیعی از جهان شامل تمام اروپا (به استثنای سوئیس) شمال آفریقا، روسیه و قسمت مهمی از آسیا در کنار اقیانوس ها

یکی از رخداد های تلخ که در حافظه تاریخی ملت ایران ماندگار شده است و به دست فراموشی سپرده نمی شود، اشغال ایران توسط متفقین در جنگ جهانی دوم است که به بهانه های واهی، از شمال و جنوب، ایران را مورد تجاوز قرار دادند و برای شش سال در ایران ماندند، هر چند نیرو های ارتش سرخ شوروی دیرتر از نیرو های انگلستان ایران را ترک کردند. اما علت اصلی تجاوز نیرو های شوروی و انگلستان به ایران چه بود؟ این حمله دارای



سال نهم / شماره ۷۱
شهریور ماه ۱۴۰۵



آن در ایران به همین منظور بازمی‌گشت. متفقین نه تنها از آلمان بلکه از حضور دشمن خطرناک دیگری یعنی ناوگان دریایی ژاپن که به نفع متحدین وارد جنگ جهانی دوم شده بود هراس داشتند، بنابراین به‌دقت مراقب اوضاع در خلیج فارس بودند.

وقتی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، مطابق با اول تیر ۱۳۲۰، ارتش آلمان بدون اعلان جنگ تهاجم وسیع خود را به خاک اتحاد جماهیر شوروی آغاز کرد، خلیج فارس به یکی از مهم‌ترین مناطق استراتژیک تبدیل شد. آلمانی‌ها قصد داشتند به منابع غنی قفقاز دست یابند و در این صورت ماشین جنگی آلمان علاوه بر تأمین نیازهای آذوقه و سوختی خود، می‌توانست بین‌النهرین را تهدید کرده و سرانجام بر خلیج فارس و نفت آن دست یابد و در صورت تحقق سرنوشت جنگ را به سود خود رقم زند.

علی‌رغم اینکه جاسوسان انگلیسی خبر از حمله قریب‌الوقوع آلمان داده و چرچیل آن را به اطلاع مسکو رسانده بود، زمامداران شوروی در مقابل این حمله مهیب غافلگیر شدند. آن‌ها برای مقابله مؤثر نیاز به شش تا هفت میلیون نفر نیروی نظامی، سوخت، آهن و آذوقه کافی داشتند که فاقد آن بودند. استالین به چرچیل پیشنهاد کرد تا جبهه دومی علیه آلمان در اروپا توسط متفقین گشوده شود تا ارتش آلمان متوجه آن جبهه شده و از فشار خود در نبرد روسیه بکاهد.

چرچیل، با وجود این که به‌خوبی آگاه بود در صورت شکست روسیه، مسیر جنگ و شاید نتیجه نهایی آن به سود آلمان پایان خواهد پذیرفت، توان ایجاد جبهه جدیدی علیه آلمان در متفقین نمی‌یافت. بنابراین تنها یک راه وجود داشت و آن تقویت ارتش سرخ روسیه در مقابل آلمان بود. سوخت، آلومینیوم، آذوقه، ادوات نظامی و

... نیازهای شوروی سوسیالیستی به‌شمار می‌رفت و حجم زیادی کمک می‌طلبید. به‌عنوان مثال در ۶ سپتامبر ۱۹۴۱، استالین درخواست ۳۰ هزار تن آلومینیوم و ماهی ۴۰۰ هواپیما و ۵۰۰ تانک سنگین و متوسط از چرچیل کرد.

برای انتقال چنین مقدار زیادی بار، راه ارتباطی مؤثری احتیاج بود. مسیرهای مورمانسک و آخانگلسک، ولادی وستک، دریای سیاه، هند و افغانستان بررسی شدند، اما سرانجام راه خلیج فارس و مسیر ارتباطی ایران برای کمک به شوروی برگزیده شد. در این صورت متفقین می‌توانستند آذوقه، مواد خام و اسلحه را از هند و بنادر آسیای جنوب شرقی از طریق شاهراه‌های دریایی اقیانوس به خلیج فارس منتقل کرده و با استفاده از راه‌آهن سراسری ایران و مسیرهای شوسه، آن را به مرزهای وسیع شوروی در شمال ایران انتقال دهند.

اندکی پس از آغاز دومین جنگ جهانی، نخست‌وزیر وقت ایران، «محمود جم» طی دو اعلامیه رسمی در روزهای ۳ و ۴ سپتامبر ۱۹۳۹ مطابق با ۱۱ و ۱۲ شهریور ۱۳۱۸، بی‌طرفی ایران را ابراز داشت. درست مثل ۲۳ سال قبل که دولت مستوفی بی‌طرفی کشورش را در جریان جنگ جهانی اول اعلام کرده بود. متأسفانه وسعت هر دو جنگ و اهمیت ایران به اندازه‌ای بود که در هر دو جنگ، کشور دستخوش اشغال شود. شکی وجود نداشت که آلمان در صدد ایجاد یک ستون پنجم نیرومند در ایران است. نفوذ در اداره راه‌آهن، راه‌های هوایی و چند مرکز حیاتی صنعتی برای این کشور موقعیت مهمی در ایران به وجود آورده بود.

خبرگزاری فرانسه از لندن گزارش داد که به عقیده کارشناسان نظامی انگلستان، هدف بعدی هیتلر، ایران است که از این طریق نیروهای آلمان را از راه ایران و افغانستان

به سوی هندوستان پیش براند و در ضمن معادن نفت قفقاز، ایران و عراق را نیز تصاحب کند. در ۲۵ مرداد ۱۳۲۰، سفرای انگلستان و شوروی در تهران بار دیگر با تسلیم یادداشتی به دولت ایران، از فعالیت اتباع آلمانی در این کشور ابراز نگرانی کرده و درخواست خویش دایر بر تقلیل تعداد اتباع آلمانی در ایران و اخراج آن‌ها از ایران را تکرار کردند.

شوروی و انگلستان فعالیت خصمانه مأموران و کارمندان آلمانی مقیم ایران را بهانه قرار دادند و به هشدارهایی که پیش از این در این باره به دولت ایران داده بودند اشاره کردند و سرانجام نیروی دریایی انگلستان در روز سوم شهریور ۱۳۲۰ طی یک عملیات دریایی در بندر شاهپور ابتدا هشت فروند کشتی متحدین شامل پنج کشتی آلمانی و سه کشتی ایتالیایی را هدف قرار داد و شوروی نیز از شمال حمله خود به داخل خاک ایران را آغاز کرد. دولت ایران بلافاصله به ارتش خود دستور ترک مقاومت داد و «محمد ساعد»- سفیر ایران در شوروی و «محمد علی مقدم»- سفیر ایران در لندن سریعاً عدم مقاومت ارتش را به اطلاع دولت‌های مذکور رساندند.

پالایشگاه آبادان در سحرگاه ۳ شهریور ۱۳۲۰، توسط یک تیپ پیاده که با کشتی‌های جنگی از بصره حرکت کرده بودند تصرف شد. اکثر قوای ایران در این منطقه غافلگیر شدند و به‌وسیله کامیون‌ها از مهلکه گریختند. در خیابان‌های آبادان زد و خورد میان دو نیرو پدید آمد، اما مانع تصرف شهر نشد. بنابراین ارتش انگلستان پس از تصرف آبادان به سمت اهواز به حرکت درآمد. نیروهای انگلیسی زمانی به اهواز رسیدند که رضاشاه دستور آتش‌بس صادر کرده بود. در همین زمان، اهواز توسط بمب‌افکن‌های انگلیسی از هوا بمباران شد.

فارس را به نفع آمریکا به مرور کاهش داد و طهران در عربستان سعودی، نخستین منطقه‌ای بود که پایگاه نظامی آمریکا در خلیج فارس را به خود دید.

منابع:

- انوری، امیر هوشنگ (۱۳۸۹): (خلیج فارس در نیمه نخست قرن بیستم، انتشارات خانه تاریخ و تصویر ابریشمی، تهران.

- بولارد، سر ریدر (۱۳۷۸): خاطرات سر ریدر بولارد، ترجمه غلامحسین صالح، انتشارات طرح نو، تهران.

- کیم بل، وان. اف (۱۳۶۵): مکاتبات چرچیل و روزولت، ترجمه ذبیح الله منصوری، انتشارات زرینف تهران.

- موالی زاده، محمد رضا (۱۳۷۴): شورای همکاری خلیج فارس و جزایر سه گانه ایرانی، انتشارات دانشگاه شهید چمران، اهواز.

- ریاحی، منوچهر (۱۳۷۱): سراب زندگی؛ گوشه های مکتومی از تاریخ معاصر، انتشارات تهران، تهران.

در طول این شش سال که شوروی، شمال و انگلستان جنوب ایران را در اشغال داشتند حاصلی جز ویرانی و توقف صنایع نوپا و طرح‌های عمرانی کشور، قحطی، تجاوز و نابودی برای ایران در بر نداشت.

واقعه اشغال ایران توسط متفقین تأثیر عمیقی بر کشور گذاشت و به نوبه خود یک مقطع تاریخی مهم به شمار می‌رود. نخستین تأثیر آن سقوط رضاشاه و سلطنت پسرش است که مقرر بود تا ۳۷ سال دیگر خاندان پهلوی را در صحنه سیاسی ایران نگاه دارد.

جنگ جهانی دوم تأثیرات داخلی سرنوشت‌سازی برای خلیج فارس رقم زد. تمایلات ناسیونالیستی، یکی دیگر از پیامدهای این جنگ بود. کودتای سال ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم در عراق، کسب استقلال کویت در ۱۹۶۱، تأسیس جمهوری یمن در ۱۹۶۸، ملی شدن صنعت نفت در ایران و ملی شدن کانال سوئز در مصر از جمله عواقب مستقیم این جنگ در منطقه بود. بریتانیا حضور خود در خلیج

مقارن با نفوذ ارتش انگلستان به خوزستان و ناوهای جنگی انگلیس به ساحل خرمشهر، مقر نیروی دریایی ایران به تصرف متجاوزان درآمد. آن‌ها پس از به شهادت رساندن سرتیپ «بایندر» فرمانده نیروی دریایی ایران در ساحل خرمشهر پیاده شدند. فرماندهی عملیات علیه ایران را ژنرال «سرآرچیبالد یول» فرمانده کل نیروهای انگلیسی در خاور میانه بر عهده داشت.

مجموع تلفات نیروهای انگلیسی طی عملیات اشغال ایران شامل پنج افسر؛ یک افسر وابسته به نیابت سلطنت هند، یک نظامی انگلیس و ۱۵ نظامی هندی (در مجموع ۲۲ نفر) بود. این در حالی بود که آمار رسمی تعداد کشته شده‌های ایران در طول چند روز نخست حمله ۶۵۰ نفر بود.

به این ترتیب، منطقه نفت‌خیز خوزستان در اشغال انگلستان قرار گرفت و این وضعیت تا سال ۱۹۴۶ مطابق با ۱۳۲۵ که سران متفقین در مهم‌ترین کنفرانس پس از جنگ یعنی کنفرانس «پوتسدام»، تصمیم به تخلیه ایران گرفتند، ادامه یافت.



وقف زمین برای گربه ها / حکایت یک موقوفه شگفت انگیز از دوران قاجار

موقوفه گربه گی

مطابق مفاد این وقفنامه، صاحبخانه نه حق داشت لقمه را از دهان حیوان پس بگیرد و نه آن را تنبیه کند اما می توانست با مراجعه به متولی تعیین شده، معادل ارزش غذای برده شده را از محل عواید و درآمد حاصل از همان زمین وقفی دریافت کند تا ضرر مالی جبران و خشم صاحبخانه نسبت به حیوان مهار شود.

روزنامه اطلاعات در گزارشی به موقوفه «زمین گربه گی» در بشرویه خراسان پرداخت و نوشت: در میان صدها برگ سند و موقوفه کهن در سراسر ایران، نسخه ای خطی از دوره قاجار در شهرستان بشرویه خراسان جنوبی به چشم می خورد که با نام «زمین گربه گی» شناخته می شود، موقوفه ای شگفت انگیز که با هدف مهربانی با گربه ها انجام گرفته است.

بر اساس این وقفنامه درآمد حاصل از یک قطعه زمین کشاورزی به جبران خسارت دستبرد گربه ها به سفره و غذای داخل خانه های مردم اختصاص می یابد تا هیچ گربه ای به خاطر غریزه زیستی اش مورد آزار قرار نگیرد.

سنت دیرپای وقف در فلات مرکزی و شرق ایران همواره آیینی ای تمام نما از نیازهای زیستی، دغدغه های معیشتی و جهان بینی ساکنان این اقلیم سختکوش بوده است، نیاکان مادر مواجهه با تنگناهای بوم شناختی، با ابزار وقف شبکه ای از همبستگی اجتماعی و پایداری سرزمینی پدید آوردند؛ از اهدای آب قنات گرفته تا مزارع خرما و گندم، هر موقوفه پاسخی به

نیازی واقعی در جامعه پیرامون خود بوده است.

پیوند انسان و گربه، ریشه ای چند هزار ساله در تمدن های بشری دارد. این حیوان از دیرباز در فرهنگ های گوناگون جایگاهی فراتر از یک موجود اهلی ساده داشته؛ از جمله این که در مصر باستان نمادی از تقدس و آرامش خانه بوده است و در باورهای عامه ایران کهن نیز حیوانی سودمند برای دور کردن گزندها و نیروهای ناپاک به شمار می رفت.

در شهرهای سنتی شرق کشور که انبار غلات، سقف های چوبی و دیوارهای قطور خشتی زمینه ساز تجمع موش ها و آفات انباری می شد، گربه ها فراتر از یک حیوان اهلی ساده، نگهبانان طبیعی و بی مزد چرخه سلامت عمومی بودند. حفظ ذخیره غذایی ساکنان کویر و جلوگیری از سرایت بیماری ها در محلات محصور، در گرو حفظ تعادل میان شکارچی و طعمه در بافت مسکونی بود.

این شناخت تجربی در گذر سده ها با اخلاق اسلامی و احادیث دال بر شفقت به حیوانات در آمیخت و به شکل ضرب المثل ها، آیین های عامیانه و هنجارهای رفتاری در حافظه جمعی مردم ریشه دواند، ادبیات شفاهی خراسان سرشار از پندهایی است که آسیب زدن به حیوانات بی زبان را مایه کاهش برکت و نزول گزند بر خانه و کاشانه معرفی می کند.

با این حال، زمانی که غریزه گربه برای شکار غذا با سفره و معیشت خانوارها اصطکاک

پیدا می کرد، راهکار جامعه سنتی بشرویه قهر و خشونت نبود بلکه آن ها با ظرفیتی حقوقی و اقتصادی، سازوکاری تعبیه کردند تا نه حق گربه پایمال و نه انسان دچار ضرر اقتصادی شود؛ ابتکاری که نقطه اوج آن در یک موقوفه استثنایی متجلی شده است.

وقف کشاورزی برای مهار خشونت علیه حیوانات

در این ارتباط، مسئول میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی شهرستان بشرویه در گفتگو با ایرنا اظهار داشت: یکی از مستندات درخشان و قابل توجه درباره تاریخ اجتماعی و فرهنگ عمومی بشرویه در سده های متأخر اسلامی، احترام عملی به حقوق حیوانات به عنوان یک هنجار مسلط رفتاری است که موقوفه موسوم به «زمین گربه گی» نماد بارز آن محسوب می شود.

سیدامیر سلیمانی رباطی افزود: بر اساس این سند، در دوران قاجار فردی نیکوکار و آگاه به ظرایف زیست محیطی، بخشی از اراضی کشاورزی خود را وقف کرد تا چنانچه گربه ای به هر یک از خانه های منطقه وارد شود و به اقتضای غریزه خود، گوشت یا ماده غذایی اهل خانه را به دندان بگیرد و با خود ببرد، کسی حق تعرض، سنگ پرانی یا آزار حیوان را نداشته باشد.

وی تصریح کرد: مطابق مفاد این وقفنامه، صاحبخانه نه حق داشت لقمه را از دهان حیوان پس بگیرد و نه آن را تنبیه کند اما می توانست با مراجعه به متولی تعیین شده،



ادامه داد: متن دست‌نویس و نسخه خطی وقف‌نامه زمین یادشده اکنون در گنجینه نسخ خطی بشرویه محافظت می‌شود و بی‌تردید این سند می‌تواند زمینه بسیار مناسبی برای پژوهش‌های نوین دانشگاهی در حوزه مردم‌شناسی، تاریخ اجتماعی و میراث ناملموس ایران زمین فراهم کند.

ثبت کرده است، آنجا که در ضرب‌المثلی کهن می‌گویند: «هر که از قوت گربه قنعت کنه، موشا دِ کمینشَن»، کنایه از اینکه هر کس حق غذای گربه را نادیده بگیرد یا آن را از پیرامون خود براند، خانه‌اش مأمَن و جولانگاه موش‌ها خواهد شد. وی با تأکید بر اصالت این میراث مکتوب

معادل ارزش غذای برده‌شده را از محل عواید و درآمد حاصل از همان زمین وقفی دریافت کند تا ضرر مالی جبران و خشم صاحب‌خانه نسبت به حیوان مهار شود. سلیمانی‌رباطی با یادآوری یکی از مثل‌های بومی این خطه ادامه داد: فرهنگ شفاهی بشرویه به‌خوبی این آگاهی اکولوژیک را





پشت پرده مهاجرت شیرازی‌ها به شرق آفریقا

مردم این منطقه، پرداخته است. پروفیسور عبدالشریف با بهره‌گیری از شواهد تاریخی، باستان‌شناختی، زبان‌شناختی و فرهنگی تصویری چندلایه از تعاملات دیرپای ایران و سواحل شرق آفریقا ارائه کرده است. بررسی آثار عبدالشریف همچنین نشان می‌دهد که وی در مواجهه با دیدگاه‌هایی که سنت شیرازی و پیوند آن با ایران را به‌طور کلی انکار کرده یا تقلیل داده‌اند، مجموعه‌ای از شواهد مادی، تاریخی و فرهنگی را در کنار یکدیگر قرار داده و بر ضرورت توجه هم‌زمان به همه این شواهد در بازسازی تاریخ ساحل سواحیلی تأکید کرده است. بر این اساس، می‌توان پژوهش‌های عبدالشریف را سهمی مهم در مستندسازی علمی میراث مشترک ایران و شرق آفریقا و درک دامنه تاریخی تمدن ایرانی در حوزه اقیانوس هند دانست. از این منظر، شناخت

پروفیسور عبدالشریف از جمله پژوهشگرانی است که این موضوع را از سطح روایت‌های شفاهی و افسانه‌های محلی فراتر برده و با تکیه بر منابع تاریخی، اسناد، شواهد باستان‌شناختی، زبان‌شناختی و میراث فرهنگی، به بررسی ابعاد مختلف این ارتباط پرداخته است. آنچه در آثار او اهمیت دارد، نه ادعای شکل‌گیری تمدنی ایرانی در آفریقا، بلکه نشان دادن سهم ایران در یک فرآیند تاریخی پیچیده و چندفرهنگی است که به شکل‌گیری تمدن سواحیلی در بستر اقیانوس هند انجامیده است. اکنون محسن معارفی - رایزن فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تانزانیا - در یادداشتی که به صورت اختصاصی در اختیار ایسنا قرار داده است به بررسی ابعاد مختلف این حضور و همچنین نقش پروفیسور عبدالشریف در شناساندن فرهنگ ایرانی به

پروفیسور عبدالشریف مورخ زنگباری، بخش مهمی از فعالیت علمی خود را به بررسی پیوندهای تاریخی ایران و شرق آفریقا اختصاص داده است؛ پژوهش‌هایی که با تکیه بر شواهد تاریخی، باستان‌شناختی، زبانی و فرهنگی، نقش ایرانیان و به‌ویژه شیرازی‌ها را در شکل‌گیری تمدن سواحیلی [یک منطقه ساحلی در شرق آفریقا] بازخوانی می‌کند. اقیانوس هند در طول قرن‌ها بیش از آنکه مرزی میان ایران و شرق آفریقا باشد، مسیر ارتباط میان آنها بوده است؛ مسیری که با رفت‌وآمد دریانوردان، بازرگانان و مهاجران، زمینه انتقال زبان، فرهنگ، دین، معماری و شیوه‌های زندگی را میان دو سوی این پهنه آبی فراهم کرد. در این میان، حضور ایرانیان در سواحل سواحیلی و روایت «شیرازی‌ها» یکی از موضوعات مهم در مطالعات تاریخ شرق آفریقا است.

در آثار عبدالشریف، داستان مهاجرت علی بن سلطان حسن شیرازی به شرق آفریقا جایگاهی ویژه دارد. براساس روایت‌های موجود در «Chronicle of Kilwa»، علی بن سلطان حسن همراه گروهی از همراهان خود از شیراز به سواحل شرق آفریقا مهاجرت کرد و در کیلوا استقرار یافت.



عبدالشریف در خاطرات شفاهی‌اش می‌گوید به یاد دارد که حدود ۷۰ سال پیش (حدود سال‌های ۱۹۵۰) دریانوردان ایرانی با کشتی‌های Dhow به زنگبار آمدند و آنجا برای مدت طولانی ماندند و در ایام محرم با شیعیان خوجه زنگبار عزاداری و به سبک ایرانی نوحه‌خوانی کردند که به دلیل استقبال مردم از آن سبک، نوحه‌ها تا سال‌های متمادی به همان زبان فارسی در مسجد تکرار می‌شد.

و پاسداشت میراث علمی او، افزون بر اهمیت تاریخی، می‌تواند زمینه‌ای برای تقویت گفت‌وگوی علمی و فرهنگی میان ایران و جوامع شرق آفریقا و توجه بیشتر به میراث مشترک دو سوی اقیانوس هند فراهم آورد. یکی از مهم‌ترین نوآوری‌های عبدالشریف، فاصله گرفتن از نگاه ملی‌گرایانه یا استعماری به تاریخ شرق آفریقا است. او معتقد است که: «تمدن سواحیلی محصول تعامل هزارساله میان جوامع آفریقایی با ایران، عربستان، هند و بعدها اروپا بوده است.» در آثار وی، هویت سواحیلی نه یک هویت تک‌منشأ، بلکه نتیجه شبکه‌ای پیچیده از تبادلات دریایی، مهاجرت، تجارت و ازدواج‌های بین‌فرهنگی معرفی می‌شود.

داستان مهاجرت علی بن سلطان حسن شیرازی

در آثار عبدالشریف، داستان مهاجرت علی بن سلطان حسن شیرازی به شرق آفریقا جایگاهی ویژه دارد. براساس روایت‌های موجود در «Chronicle of Kilwa»، علی بن سلطان حسن همراه گروهی از همراهان خود از شیراز به سواحل شرق آفریقا مهاجرت کرد و در کیلوا استقرار یافت. در چارچوب نظریه عبدالشریف، ایران و سواحل شرقی آفریقا بخشی از حوزه تمدنی و فرهنگی dhow هستند که از خلیج فارس تا سواحل آفریقا امتداد داشت.

به تعبیر او، سواحل سواحیلی و خلیج فارس به اندازه‌ی هزاران کیلومتر از همدیگر دور نبودند. آنها تنها به اندازه یک چرخه باد موسمی از یکدیگر فاصله داشتند که مسیر رفت‌وآمد بازرگانان، دریانوردان، مهاجران و

علمان دینی را در دو سوی اقیانوس تسهیل می‌کرد. بادهای موسمی امکان می‌دادند که کشتی‌های بادبانی در زمان مناسب از سواحل شرقی آفریقا به سوی خلیج فارس حرکت کنند و در فصل دیگر مسیر بازگشت را طی کنند. در این ارتباط دوره‌ای، منظم و تکرارشونده خدمه کشتی‌ها، بازرگانان و مسافران - که به تعبیر مقدسی، جغرافی‌دان مشهور عرب، «بیشترشان ایرانی بودند»، در بنادر سواحیلی توقف می‌کردند، با جوامع محلی ارتباط برقرار می‌کردند و بخشی از زندگی خود را در آنجا می‌گذراندند. آنها مجبور بودند برای مدت طولانی در این مناطق بمانند و در برخی موارد به صورت دائمی در شهرهای ساحلی سکونت می‌کردند. ازدواج با مردم محلی و تشکیل خانواده‌های چندفرهنگی نیز موجب شد ارتباطات اقتصادی به پیوندهای اجتماعی و فرهنگی تبدیل شود.

شهرهایی مانند سیراف و هرمز در دوره‌های مختلف تاریخی بخش مهمی از این شبکه بزرگ اقتصادی فرهنگی را تشکیل می‌دادند. عبدالشریف در خاطرات شفاهی‌اش می‌گوید به یاد دارد که حدود ۷۰ سال پیش (حدود سال‌های ۱۹۵۰) دریانوردان ایرانی با کشتی‌های Dhow به زنگبار آمدند و آنجا برای مدت طولانی ماندند و در ایام محرم با شیعیان خوجه زنگبار عزاداری و به سبک ایرانی نوحه‌خوانی کردند که به دلیل استقبال مردم از آن سبک، نوحه‌ها تا سال‌های متمادی به همان زبان فارسی در مسجد تکرار می‌شد.

وجود نام‌ها و کتیبه‌های ایرانی در شهرهای

ساحلی شرق آفریقا نیز یکی از شواهدی است که در بررسی تاریخی این ارتباطات اهمیت دارد. در موگادیشو، برای نمونه، کتیبه‌هایی بر سنگ قبرها یافت شده که به افرادی با نسبت‌های جغرافیایی مرتبط با ایران اشاره دارند؛ از جمله ابوعبدالله النیشابوری الخراسانی، با تاریخ ۱۲۱۷ میلادی، و خسرو محمد شیرازی، با تاریخ ۱۲۶۹ میلادی. اهمیت چنین شواهدی در این است که نشان می‌دهد حضور ایرانیان در سواحل شرق آفریقا صرفاً بخشی از یک روایت متأخر یا افسانه‌ای نیست، بلکه در دوره‌های تاریخی مشخص، افرادی با نام‌ها و نسبت‌های جغرافیایی ایرانی واقعاً در شهرهای ساحلی این منطقه حضور داشته‌اند.

عبدالشریف همچنین کشف حجم انبوهی از سفال‌های لعاب‌دار آبی-سبز ایرانی (متعلق به دوران ساسانی و اوایل اسلام از قرن ششم میلادی به بعد) را در بنادر قدیمی مانند اونگوجا اوکوکو (Unguja Ukuu) در زنجبار را نشانی از این پیوند می‌داند. ضرب نام‌های کاملاً ایرانی در برخی از سکه‌های کشف‌شده در جزیره‌ی پمبای زنگبار مانند «باشات» و «بهرام» نیز مورد توجه عبدالشریف در ارتباط بدون تردید ایران و شرق آفریقا قرار گرفته است.

تأثیر ایران در شکل‌گیری تمدن چندفرهنگی سواحیلی

عبدالشریف توضیح می‌دهد سواحل شرق آفریقا، عربستان، ایران و هند بخش‌هایی از یک مدار اقتصادی و فرهنگی بودند که در آن اندیشه‌ها و ارزش‌های اجتماعی و دینی در طول قرن‌ها در حرکت بودند. و ایرانیان در



کنار عرب‌ها، هندی‌ها و جوامع آفریقایی، نقش مهمی در این جریان داشتند.

این تعاملات به تدریج در زبان، دین، معماری، تجارت، ساختارهای اجتماعی و فرهنگ شهری ساحل بازتاب یافت. البته عبدالشرف در آثار خود، به جای تصویر کردن یک «تمدن ایرانی در آفریقا»، از فرآیند پیچیده‌تری سخن می‌گوید که طی آن عناصر مختلف آفریقایی، ایرانی، عربی و هندی در طول قرن‌ها با یکدیگر تعامل کردند و در نهایت به شکل‌گیری تمدن سواحیلی با هویت خاص خود انجامیدند.

به عبارتی در روایت علمی عبدالشرف، تأثیر ایران بر شرق آفریقا نه به معنای نفی ریشه‌های آفریقایی تمدن سواحیلی نیست، بلکه بخشی از تاریخ چندلایه و دریایی این تمدن است؛ تمدنی که هویت خود را دقیقاً از همین تعاملات طولانی و مستمر به دست آورده است. با اینحال او حضور ایرانیان و ارتباط بنادر ایران با سواحل سواحیلی، را یکی از مهم‌ترین اجزای این تاریخ می‌شمارد. عبدالشرف به صورت مستند در آثار مختلف خود نشان می‌دهد که تجارت ایرانیان زمینه تأثیرات دینی، زبان، معماری، سفال، سکه، پارچه، فناوری و دریانوردی را فراهم کردند. تأثیرات ایران را در این پیوستار فرهنگی بزرگ می‌توان در حوزه‌های مختلف مشاهده کرد؛ از جمله:

گسترش اسلام و تشیع در شرق آفریقا

یکی از موضوعات مهم در پژوهش‌های عبدالشرف، چگونگی گسترش اسلام در سواحل شرق آفریقا و شکل‌گیری جوامع مسلمان سواحیلی است. در نگاه او، این فرآیند رانمی‌توان صرفاً در چارچوب فتوحات نظامی یا مهاجرت‌های عربی توضیح داد؛

بلکه تجارت دریایی، مهاجرت، ارتباطات میان جوامع ساحلی و تعاملات فرهنگی میان ایرانیان، عرب‌ها، هندیان و جمعیت‌های بومی، در شکل‌گیری اسلام سواحیلی نقش داشته‌اند.

در عین حال، عبدالشرف در بررسی «سنت شیرازی» گامی فراتر می‌گذارد و احتمال می‌دهد که بخشی از مهاجران ایرانی اولیه به ساحل شرق آفریقا، برخلاف مسلمانان سنی مستقر در برخی شهرهای ساحلی، شیعه بوده باشند. یکی از شواهدی که عبدالشرف در این زمینه مورد توجه قرار می‌دهد، روایت کرونیکی کیلوا (Kilwa Chronicle) درباره ورود علی بن حسن شیرازی و همراهان اوست.

بر اساس روایت ثبت‌شده توسط ژوآو دِ بروس، علی بن حسن پس از ورود به ساحل شرق آفریقا ابتدا به موگادیشو و پراوه رسید، اما به دلیل آنکه ایرانی بود و به فرقه‌ای از اسلام تعلق داشت که در روایت، متفاوت از مذهب اعراب معرفی شده است، در آنجا نماند و به سوی جنوب حرکت کرد تا سرانجام به کیلوارسید.

در متن روایت آمده است که او «از نژاد ایرانی» بود و به فرقه‌ای از اسلام تعلق داشت که با اعراب متفاوت بود. عبدالشرف این تفاوت مذهبی را در کنار زمینه تاریخی مهاجرت شیرازی‌ها قرار می‌دهد. از نظر او، اگر روایت کرونیکا را با احتیاط تاریخی در نظر بگیریم، این احتمال وجود دارد که مهاجران مذکور به یکی از شاخه‌های اقلیت اسلامی، و احتمالاً تشیع، تعلق داشته باشند.

این احتمال از آن جهت قابل توجه است که روایت مهاجرت علی بن حسن را در دوره‌ای قرار می‌دهد که جنوب ایران تحت نفوذ و

حکومت آل‌بویه بود؛ دودمانی که به تشیع گرایش داشت و پس از افول و سقوط آن، مهاجرت گروه‌هایی از ساکنان مناطق ایرانی خلیج فارس به دیگر نقاط اقیانوس هند امکان‌پذیر بود. بنابراین، عبدالشرف تفاوت مذهبی گزارش‌شده میان این مهاجران و مسلمانان موگادیشو را یکی از قرائن احتمالی برای شیعه‌بودن آنان تلقی می‌کند، هرچند این برداشت را به عنوان یک قطعیت تاریخی مطرح نمی‌سازد.

عبدالشرف، بعد از بررسی مجموعه قرائن تاریخی و روایی این احتمال را مطرح می‌کند که برخی از نخستین مهاجران ایرانی منسوب به شیراز، از محیطی آمده بودند که تشیع در آن حضور نیرومندی داشت و ممکن است بخشی از این میراث مذهبی را نیز با خود به سواحل شرق آفریقا منتقل کرده باشند. از این منظر، تاریخ اسلام در ساحل سواحیلی را می‌توان نه صرفاً حاصل گسترش اسلام سنی از مسیر بازرگانان عرب، بلکه نتیجه تعامل و رقابت سنت‌های گوناگون اسلامی، از جمله تشیع، اباضیه و مکتب اهل سنت، در فضای گسترده و چندفرهنگی اقیانوس هند دانست.

واژگان باریشه فارسی در زبان

سواحیلی

یکی دیگر از حوزه‌هایی که عبدالشرف برای بررسی تأثیرات ایرانی در شرق آفریقا مورد توجه قرار می‌دهد، زبان سواحیلی است. او با استناد به پژوهش‌های زبان‌شناختی، وجود لایه‌ای از واژه‌های فارسی در سواحیلی را نشان می‌دهد و تأکید می‌کند که این واژه‌ها تنها به حوزه‌های عمومی زندگی محدود نیستند، بلکه در زمینه‌هایی مانند دریانوردی، تجارت، منسوجات و پوشاک

در موگادیشو، برای نمونه، کتیبه‌هایی بر سنگ قبرها یافت شده که به افرادی با نسبت‌های جغرافیایی مرتبط با ایران اشاره دارند؛ از جمله ابوعبدالله النیشابوری الخراسانی، با تاریخ ۱۲۱۷ میلادی، و خسرو محمد الشیرازی، با تاریخ

۱۲۶۹ میلادی

ضرب نام‌های کاملاً ایرانی در برخی از سکه‌های کشف شده در جزیره‌ی پمبا زنگبار مانند «باشات» و «بهرام» نیز مورد توجه عبدالشریف در ارتباط بدون تردید ایران و شرق آفریقا قرار گرفته است.

نیز دیده می‌شوند؛ حوزه‌هایی که خود از مهم‌ترین عرصه‌های ارتباط تاریخی میان ایران، خلیج فارس و سواحل شرق آفریقا بوده‌اند. عبدالشریف این فهرست را به بیش از ۳۰۰ واژه گسترش داد.

با این حال، از دیدگاه او، وجود یک مجموعه قابل توجه از واژه‌های فارسی، به‌خصوص در حوزه‌هایی مرتبط با زندگی دریایی و تجارت، با سابقه طولانی تماس میان جوامع ایرانی و سواحلی سازگار است و با روابط تاریخی ایران و ساحل سواحلی، همخوانی دارد؛ ارتباطی که به انتقال عناصر زبانی و فرهنگی نیز انجامید. از این منظر، زبان سواحلی خود یکی از عرصه‌هایی است که در آن می‌توان آثار ارتباط دیرپای ایران، خلیج فارس و شرق آفریقا را مشاهده کرد.

سنت‌های معماری و تزئینی؛

بازتابی از پیوندهای ایران و ساحل سواحلی

یکی دیگر از عرصه‌هایی که در پژوهش‌های عبدالشریف برای شناخت میراث مشترک ایران و شرق آفریقا اهمیت دارد، معماری و فرهنگ مادی سواحل سواحلی است. او در مطالعات خود درباره زنگبار و شهرهای تاریخی ساحل، خانه‌های شهری و بخصوص معماری مساجد و شیوه‌های تزئینی آنها را بخشی مهم از روند شکل‌گیری تمدن سواحلی می‌داند. آثار او درباره تاریخ و حفاظت شهر سنگی زنگبار تأکید می‌کند که این سبک معماری و تزئینی حاصل شبکه گسترده ارتباطات دریایی اقیانوس هند و تعاملات فرهنگی میان جوامع ساحلی و سرزمین‌های آن سوی اقیانوس و بخصوص سرزمین‌های مجاور خلیج فارس است که شاهراه اصلی تمدن اسلامی به شرق آفریقا بوده است.

Nairuzi نیز شناخته می‌شود. عبدالشریف در بحث درباره میراث فرهنگی ایرانی در ساحل سواحلی، به استفاده از تقویم ایرانی در کنار تقویم قمری اسلامی اشاره می‌کند و Nairuzi را که همان نوروز است، از نام‌هایی می‌داند که برای جشن سال نو در مومباسا، پمبا و زنگبار به کار رفته است.

این جشن امروزه به‌ویژه در روستای Makunduchi در جنوب اونگوجا برگزار می‌شود و آیین‌هایی همچون مبارزه نمادین، آواز و رقص، آتش و ضیافت جمعی را دربرمی‌گیرد که نشان‌دهنده‌ی همان تعامل فرهنگی و لایه‌های عمیق بومی، کشاورزی و آیین‌های مربوط به نیاکان زنگباری نیز هست.

جمع‌بندی

بررسی آثار و پژوهش‌های پروفیسور عبدالشریف نشان می‌دهد که مطالعات او درباره تاریخ ساحل شرق آفریقا، صرفاً به بازسازی تاریخ سیاسی و اجتماعی جوامع سواحلی محدود نمی‌شود، بلکه بخش مهمی از پژوهش‌های وی به شناسایی و مستندسازی پیوندهای تاریخی، فرهنگی و تمدنی میان سواحل شرق آفریقا، خلیج فارس و ایران اختصاص یافته است. او با بهره‌گیری از شواهد تاریخی، باستان‌شناختی، زبان‌شناختی، کتیبه‌ها، سکه‌ها، معماری، سفال، سنت‌های دریاوردی و روایت‌های تاریخی، تصویری چندلایه از تعامل جوامع ایرانی و سواحلی ارائه کرده است؛ تصویری که در آن، «سنت شیرازی» نه صرفاً یک روایت تبارشناختی، بلکه بخشی از فرآیند پیچیده شکل‌گیری تمدن سواحلی در بستر اقیانوس هند تلقی می‌شود.

عبدالشریف در پژوهش خود درباره مساجد شهر سنگی زنگبار نشان می‌دهد که معماری مساجد با تاریخ اجتماعی، اقتصادی و مذهبی شهر ارتباط مستقیم دارد؛ به‌گونه‌ای که تغییرات اقتصادی، ظهور گروه‌های اجتماعی و سیاسی مختلف و حضور فرقه‌ها و سنت‌های گوناگون اسلامی، در مکان‌یابی، نقشه و معماری مساجد انعکاس یافته است.

یکی از نمونه‌های مهم برای بحث ارتباط ایران با معماری سواحلی، محراب مسجد کیزیمکازی است. عبدالشریف در بحث شواهد ارتباط ساحل سواحلی با خلیج فارس به کتیبه این مسجد، متعلق به سال ۵۰۰ هجری/۱۱۰۷ میلادی، توجه می‌کند

و به دیدگاه باستان‌شناس بریتانیایی David Whitehouse درباره شباهت بسیار نزدیک خط کوفی گل‌دار این کتیبه با نمونه‌های یافت‌شده در سیراف ایران اشاره دارد و این شباهت را تفسیر تاریخی پیوندهای ایران و ساحل سواحلی می‌داند. متقابلاً عبدالشریف از برخی جغرافی‌دانان مسلمان نقل کرده‌است که خانه‌های چندطبقه و مجلل بازرگانان در سیراف ایران از چوب ساج ساخته شده که مستقیماً از سرزمین زنگ (شرق آفریقا) به آنجا آورده شده‌است.

آیین‌ها و فرهنگ ناملموس میراث ایرانی در فرهنگ زنگبار

تأثیرات منسوب به سنت شیرازی در شرق آفریقا تنها در آثار مادی، زبان و معماری باقی نمانده، بلکه در برخی آیین‌ها و عناصر فرهنگ ناملموس زنگبار نیز بازتاب یافته است. یکی از مهم‌ترین نمونه‌ها Mwaka Kogwa است که در برخی منابع با عنوان

نماوا

آشتی ملی در تلویزیون!

رانده شده‌ها را بازگردانید



بازگشت تلویزیون به سراغ سریال‌هایی که زمانی بخش مهمی از خاطره جمعی مخاطبان را ساخته‌اند، فقط یک تصمیم برای پر کردن جدول پخش نیست. وقتی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران دوباره به سراغ نام‌هایی مانند «مرد هزار چهره» و «آژانس دوستی» می‌رود، در واقع یک واقعیت مهم را هم آشکار می‌کند. تلویزیون هنوز برای جذب مخاطب به سرمایه‌ای تکیه دارد که بخش قابل توجهی از آن در سال‌های گذشته ساخته شده است.

این روزها خبر تولید و پخش «مرد سه‌هزار چهره» به کارگردانی مهران مدیری، ادامه مجموعه‌ای که «مرد هزار چهره» و «مرد دو هزار چهره» رادر کارنامه خود دارد، منتشر شده است. طبق اعلام ایرنا، تولید این مجموعه به پایان رسیده و پخش هفتگی آن از اوایل شهریور از شبکه سه سیما در دستور کار قرار گرفته است.

هم‌زمان، «آژانس دوستی» نیز پس از ۲۷ سال قرار است به تلویزیون برگردد. خبرگزاری ایرنا گزارش داده که فصل دوم این مجموعه در مسیر بازتولید قرار گرفته و خبرگزاری مهر نیز از پایان فیلمنامه و آغاز فرایند انتخاب عوامل خبر داده است. «آژانس دوستی» نخستین بار در سال ۱۳۷۸ از شبکه یک پخش شد و بازیگرانی چون فردوس کاویانی، اسماعیل داورفر، حسین پناهی، اصغر همت، پژمان بازغی و حمیدلولایی در آن حضور داشتند.

این اتفاق هارانی توان صرفاً نوشتالژی دانست. انتخاب دوباره آثار و چهره‌های

شناخته‌شده نشان می‌دهد که تلویزیون به خوبی می‌داند «اعتماد مخاطب» چیزی نیست که صرفاً با افزایش تعداد تولیدات یا تغییر دکور و شبکه به دست بیاید. مخاطب به نام‌ها، قصه‌ها، لحن و کیفیتی که قبلاً با آنها ارتباط گرفته است واکنش نشان می‌دهد.

حتی آمار رسمی مرکز تحقیقات صداوسیما نیز نشان می‌دهد که مسئله مخاطب همچنان یکی از موضوعات اصلی رسانه ملی است. براساس اظهارات رئیس مرکز تحقیقات صداوسیما، میزان مخاطبان سیما از ۵۹.۷ درصد در بهار ۱۴۰۲ به ۶۵.۲ درصد در تابستان ۱۴۰۳ رسیده است. این آمار البته متعلق به سنجش رسمی خود سازمان است و نباید آن را معادل یک اجماع عمومی درباره وضعیت تلویزیون دانست، اما همین که مدیران صداوسیما به صورت مستمر بر سنجش و افزایش مخاطب تأکید می‌کنند، اهمیت موضوع را نشان می‌دهد.

در چنین شرایطی، پرسش مهم این است که چرا استفاده از نیروهای حرفه‌ای و شناخته‌شده‌ای که در سال‌های گذشته از تلویزیون فاصله گرفته‌اند، نباید به یک سیاست جدی تبدیل شود؟

بحث فقط درباره چند بازیگر مشهور نیست. تلویزیون برای ساخت یک اثر موفق به نویسند، کارگردان، تهیه‌کننده، بازیگر، تدوینگر، آهنگساز و گروهی از نیروهای پشت دوربین نیاز دارد. بخشی از این سرمایه انسانی طی سال‌های گذشته از تلویزیون فاصله گرفته یا همکاری آنها کاهش یافته است. بازگرداندن این افراد، اگر

بر مبنای توانایی حرفه‌ای و با رعایت ضوابط رسمی رسانه انجام شود، می‌تواند به احیای بخشی از سرمایه‌ای کمک کند که ساختنش سال‌ها زمان برده است.

نمونه مهران مدیری اتفاقاً قابل توجه است. مدیری یکی از چهره‌هایی است که بخش مهمی از سابقه تلویزیونی خود را در همین رسانه ساخته و مجموعه‌هایی مانند «مرد هزار چهره» و «مرد دو هزار چهره» را روی آنتن برده است. اکنون بازگشت او با «مرد سه‌هزار چهره» نشان می‌دهد که فاصله میان یک چهره شناخته‌شده و تلویزیون لزوماً نباید دائمی باشد.

این رویکرد البته نباید به معنای کنار گذاشتن نیروهای جدید تعبیر شود. مسئله، انتخاب میان نسل قدیم و نسل جدید نیست. تلویزیون قدرتمند باید بتواند هر دو را کنار هم قرار دهد. نیروهای جوان به فرصت، تجربه و میدان نیاز دارند و نیروهای باسابقه نیز سرمایه‌ای از تجربه و شناخت مخاطب با خود به همراه می‌آورند. ترکیب این دو می‌تواند نتیجه‌ای به مراتب مؤثرتر از تکیه صرف بر هر کدام از آنها ایجاد کند.

خود مدیران صداوسیما نیز در سال‌های گذشته از سیاست بازگشت چهره‌ها سخن گفته‌اند. پیمان جیلی در اسفند ۱۴۰۲ از بازگشت چهره‌های مختلف به تلویزیون سخن گفت و تأکید کرد که این روند ادامه خواهد داشت. او در همان مقطع از افزایش مخاطبان در نیمه دوم سال ۱۴۰۲ نیز سخن گفته بود.

البته تجربه سال‌های اخیر نشان داده است که بازگشت یک چهره به

تنهایی معجزه نمی‌کند. اگر همان محدودیت‌ها، همان فرآیندهای فرسایشی و همان نگاه‌های غیرحرفه‌ای به تولید ادامه پیدا کند، صرفاً استفاده از چند نام شناخته‌شده نمی‌تواند تلویزیون را دوباره به دوران اوج برگرداند. چهره محبوب وقتی می‌تواند به جذب مخاطب کمک کند که در کنار یک فیلمنامه خوب، کارگردانی حرفه‌ای، زمان‌بندی مناسب تولید و آزادی عمل متعارف برای تولید اثر قرار بگیرد. نکته مهم‌تر این است که تلویزیون باید میان «نیروی مسئله‌دار» و «نیروی منتقد یا جداسده» تفاوت قائل شود. هر هنرمندی که در مقطعی با سازمان همکاری نکرده یا از تلویزیون فاصله گرفته، الزاماً فردی نیست که باید برای همیشه از چرخه تولید کنار گذاشته شود. اگر معیار بازگشت، قانون، توانایی حرفه‌ای، کیفیت اثر و مصالح رسانه باشد، می‌توان برای بسیاری از اختلافات گذشته راه‌حل پیدا کرد. این نگاه حتی می‌تواند از یک جهت به نفع خود صداوسیما باشد. رسانه‌ای

که امکان بازگشت نیروهای حرفه‌ای را فراهم می‌کند، در عمل نشان می‌دهد که سرمایه انسانی را مصرف‌شدنی نمی‌بیند. چنین سیاستی می‌تواند به ایجاد فضای حرفه‌ای‌تر در صنعت تلویزیون نیز کمک کند. «آژانس دوستی» و «مرد سه‌هزار چهره» از این منظر تنها دو پروژه نیستند. آنها نشانه‌ای از این هستند که تلویزیون دوباره به سراغ بخشی از دارایی‌های قدیمی خود رفته است. اگر این مسیر با دقت ادامه پیدا کند، گام بعدی می‌تواند باز کردن درهای همکاری به روی طیف گسترده‌تری از نویسندگان، کارگردانان، بازیگران و تهیه‌کنندگان با سابقه‌ای باشد که سال‌ها برای همین رسانه تولید کرده‌اند اما به دلایل مختلف از آن فاصله گرفته‌اند. تلویزیون برای بازسازی جایگاه خود بیش از هر چیز به سرمایه انسانی نیاز دارد. سرمایه‌ای که با یک بودجه جدید یا یک ساختمان تازه ساخته نمی‌شود. سال‌ها تجربه، شناخت مخاطب، توان قصه‌گویی و اعتبار حرفه‌ای به دست

می‌آید و از دست دادن آن بسیار آسان‌تر از بازسازی آن است. اگر هدف واقعاً بازگرداندن مخاطب باشد، استفاده از نیروهای حرفه‌ای کنار گذاشته‌شده یا دورمانده از تلویزیون نباید یک تصمیم مقطعی و مناسبتی باشد. این موضوع باید به یک سیاست روشن تبدیل شود. سیاستی که در آن گذشته افراد تنها معیار قضاوت نباشد و توانایی امروز آنها، کیفیت کار و امکان همکاری حرفه‌ای نیز دیده شود. شاید تلویزیون برای پیدا کردن آینده خود، بد نباشد بخشی از گذشته‌اش را دوباره مرور کند. نه برای تکرار صرف آنچه قبلاً ساخته شده، بلکه برای بازگرداندن آدم‌هایی که می‌توانند تجربه گذشته را به تولید تازه تبدیل کنند. در پایان بد نیست تلویزیون ایران به این نماهانگاهی دوباره بپایانزد: عادل فردوسی‌پور، احسان علیخانی، رامبد جوان، رضا عطاران، سروش صحت، مهراب قاسم‌خانی، پیمان قاسم‌خانی، رضا رشیدپور، علی ضیا، امیرمهدی ژوله‌و...



شروع ثبت نام

۱۴۰۵-۱۴۰۶

اشتہار المعالم

کامل ترین محصول برای کنکور

ریاضی ✦ تجربی ✦ انسانی
دھم ✦ یازدهم ✦ دوازدهم

ابتدائی
تا کنکور



